

ناموزونی فرآیند توسعه سیاسی در کشورهای پیرامونی

سعید حجاریان

مقدمه

یکی از مهمترین وجوه توسعه نیافتگی در کشورهای موسوم به پیرامونی (PERIPHERIAL) ناموزونی فرآیند توسعه در این کشورهاست. به این معنی که الگوی توسعه کشورهای پیرامونی بدلیل وابستگی، مشروط شده و هر نوع تحول نوسازی در آنها به مقتضای منافع کشور مرکز (CORE) و مادر (METHROPOLE) صورت می‌گیرد. لذا این نحوه از توسعه که بدان نام «توسعه برونزا» (EXOGENOUS) و یا «توسعه وابسته» (DEPENDENT DEVELOPMENT) داده‌اند بلحاظ ریخت شناسی (MORPHOLOGIC) بشدت ناموزون است.

تئوریهای وابستگی عمدتاً این ناموزونی را در وجوه اقتصادی، صنعتی و اجتماعی بررسی کرده‌اند. در تحقیق حاضر تلاش شده است گزارشی از آن دسته پژوهش‌ها که ناموزونی در عرصه‌های مذکور را به پهنه سیاست تسری داده و ساخت ناموزون سیاسی را به صورتی تئوریک از ساخت ناموزون اقتصادی و اجتماعی استنتاج می‌کنند ارائه شود.

همچنین فرض تحقیق حاضر آن است که بر فرآیند توسعه سیاسی ایران بین سالهای ۴۲ تا ۵۷ بعلت تشدید روند وابستگی، نوعی ناموزونی عارض شده است که خود را در ساخت سیاسی و رفتار و فرهنگ سیاسی نشان میدهد.

ایران طی سالهای مذکور، مسیر ادغام در سرمایه جهانی و شرکت در تقسیم کار

بین‌المللی را با شتابی روز افزون طی کرده است بطوریکه توهم تبدیل آن به یک کشور نیمه پیرامونی و یک قدرت فائقه منطقه‌ای، به برکت وابستگی در چشم انداز قرار گرفته است. اگرچه ایران هیچگاه طعم تلخ استعمار را در ذائقه خود احساس نکرده اما در این کشور، وابستگی نواستعماری بسیار زود آغاز گردیده و با نزدیکتر شدن به زمان انقلاب به سرعت وابستگی افزوده شده است لذا تبیین انقلاب اسلامی از دریچه مسأله وابستگی میتواند زمینه‌ای جدی برای تحقیقات توسعه را فراهم آورد. برنامه تحولات اقتصادی کشور و بخصوص اصلاحات ارضی، خواه ناخواه آثار سیاسی جنبی داشته‌اند که میتوان آنرا نوعی فرآیند نوسازی خودبخودی و ناموزون سیاسی دانست. خودبخودی از آن حیث که هیچ برنامه اندیشیده و اراده گرایانه‌ای که بصورت جدی تعقیب شده و به تحول ساختار سیاسی بیانجامد، طی این سالها به چشم نمی‌خورد و همواره تحولات سیاسی جنبه تبمی داشته و در پاسخ به مطالبات و نیازهای زائیده اصلاحات اقتصادی و یا بصورت فرمایشی و از خارج صورت گرفته‌اند.

نهادسازی سیاسی از بالا، مثل تشکیل حزب رستاخیز و یا باز کردن فضای سیاسی بر اثر فشار دولت آمریکا که به مقتضای تکامل صورتبندی سرمایه دارانه و الزامات عضویت در بلوک بندی‌های بین‌المللی صورت میگرفته، دستکاریها و رفرم‌های نیم‌بندی بوده‌اند که بحرانهای نهفته ساختاری را بیدار می‌کرده است.

در این گزارش تلاش بر این است که ابتدا تصویری آرمانی از روندهای ثابت توسعه سیاسی عرضه شده و سپس عوارض بالینی توسعه وابسته شناسائی شود. فی الواقع درین نوع تحقیقات مناسب‌ترین روش، ریخت شناسی سطح پدیده سیاسی و سپس تحلیلی آسیب شناسانه برای کشف ناهنجاری‌های عمقی است. چنین شناسی ناموزونی تا آنجا که به ساخت و تشخیص افتراقی وضعیت‌ها مربوط است، بررسی ساختاری می‌طلبد. اما زمانیکه به علل نقائص و پیدایش ناهنجاری‌ها می‌پردازد خصلتی تاریخی می‌یابد. لذا روشهای موسوم به ساختی تاریخی راهگشاسترین شیوه‌های تحلیل برای این قبیل موضوعات است.^۱

در مراحل بعدی میتوان با استفاده از روش‌های کمی (مثلاً مقیاس سازی) به اندازه‌گیری میزان انحرافات یک فرآیند ناموزون (در اینجا فرآیند ناموزون توسعه سیاسی در ایران) از یک فرآیند ایده‌آل پرداخت.

روندهای ثابت توسعه سیاسی

برای آنکه بتوان تعریفی از ناموزونی بدست داد، ابتدا لازم است به آن دسته از روندهای ثابت در توسعه سیاسی توجه شود که تقریباً مستقل از این یا آن نظام سیاسی و بصورتی تاریخی محقق شده‌اند. با روشن شدن این غایات و شاخص‌هاست که میتوان هر نوع اعوجاج و انحراف از معیار را تشخیص داد.

از جنگ دوم جهانی به این سو که مقوله توسعه سیاسی جای خود را در حوزه

دانشگاهی سیاست پیدا کرده است تئورسین‌های توسعه در صدد معرفی شاخص‌هایی (INDICATORS) از توسعه یافتگی، مستقل از ایدئولوژی‌های گوناگون برآمده‌اند. ادعا میشود این شاخص‌ها ناظر بر پیشرفتگی و کارآمدی سیستم‌های سیاسی و کاملاً علمی (به مفهوم تحصلی) و عینی هستند و از آنجا که جملگی منشاء عقلانی دارند جنبهٔ عموم بشری داشته و قادرند چون محکی برای سنجش میزان توسعه یافتگی این یا آن سیستم سیاسی بکار آیند.

ذیلاً جهت آشنائی با این طرز تلقی از توسعه به معرفی مختصر «غایات» آن می‌پردازیم.

اگر موضوعات مشمول توسعه سیاسی را به عرصه‌های ساخت اجتماعی - ساخت سیاسی - فرهنگ سیاسی - رفتار سیاسی و فرایند سیاسی تقسیم کنیم غایات توسعه یافتگی در هر عرصه در این تلقی چنین خواهد بود.*

الف: ساخت اجتماعی

از آنجا که ساخت اجتماعی محمل مادی ساخت سیاسی است، توسعه یافتگی آن، اثرات بلافصلی بر نوسازی می‌گذارد. ساخت اجتماعی هنگامی توسعه‌یافته است که اقوام، اقلیتها، طبقات و اقلتار گوناگون اجتماعی توانسته باشند به نوعی شعور، وجدان و آگاهی جمعی دست یافته و نهادهای صنفی و سیاسی خود را جهت‌تجمیع و تشکل (ARTICULATION) منافع خود پدید آورند.^۱

گذار از بساطت، عدم تنوع و تصلب ساختاری به پیچیدگی، تعدد و انعطاف که خود را در پیدایش نهادهای جامعه مدنی در حوزهٔ اجتماعی متجلی می‌کند از علائم توسعه یافتگی ساخت اجتماعی است. و از نتایج توسعه یافتگی ساخت اجتماعی، تفکیک و افتراق (DIFFERENTIATION) ساختاری در مقابل درهم ریختگی مرزهای اجتماعی است. بعضی نظریه پردازان، شهری شدن (URBANISATION) و گسترش گروه‌های میانی (MIDDLE CLASS GROUPS) را که از لوازم پیدایش جامعه صنعتی است مهمترین زیر ساخت اجتماعی جهت گذار به نظام مدرن سیاسی می‌دانند.^۲

ب: ساخت سیاسی

اگر ساخت سیاسی را مجموعه‌ای از نهادها و مکانیزم‌های دخیل در فضای سیاسی (POLITY) بدانیم غایات زیر را معمولاً بعنوان شاخص توسعه یافتگی این ساخت معرفی می‌کنند.

۱- گسترش نهادهای سیاسی غیر دولتی اعم از خود جوش، برانگیخته از بالا، فراکسیونهای پارلمانی.

* استقراء شاخص‌های توسعه سیاسی با حضور جمعی از صاحب‌نظران صورت گرفته و نگارنده آنها را به نظم در آورده است.

- ۲- بازتاب منافع گروه‌های اجتماعی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی که خود را در نظام حزبی - پارلمانی و حاکمیت ائتلافی نشان می‌دهد.
- ۳- نهادینه و پیچیده شدن ساختار سیاسی.
- ۴- عقلانی شدن نظام بوروکراسی با تمام لوازم آن.^۴
- ۵- گسترش و کارآمدی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت از قبیل آموزش و پرورش، رسانه‌ها، نهادهای مذهبی، نهادهای حقوقی و ...^۵
- ۶- تمرکز زدائی منطقی که ضمن حفظ اقتدار دولت به گسترش گروه‌های میانی، خودگردانی و سیستم رقابت سیاسی میدان می‌دهد.

ج: فرهنگ سیاسی

هر ساخت سیاسی، آمیخته با فرهنگ سیاسی مختص به خود است اما علی‌العموم شاخص‌های توسعه در فرهنگ سیاسی یک نظام (مشمول بر دولت و جامعه) عبارتند از:

- ۱- پیدایش فرهنگ سیاسی همگن و گسترش سمبل‌های مشترک سیاسی بعنوان «زبان ارتباط»

- ۲- گسترش فرهنگ تساهل و مدارای سیاسی
- ۳- افسونزدائی (DISILLUSION) و غیر تابوئی شدن سیاست و دولت در منظر عموم و در نتیجه شکستن بت‌های تقدیرگرایی سیاسی (FATALISM)
- ۴- تعمیم سیاست (UNIVERSALIZATION) و اجتماعی شدن آن
- ۵- شکسته شدن پوسته خرده‌فرهنگ‌های سیاسی بفع نظم و فرهنگی فراگیرتر
- ۶- غیر شخصی شدن سیاست (IMPERSONALIZATION)
- ۷- همعرضی قدرت سیاسی با سایر قدرتها در انظار عمومی و از دست رفتن مطلوبیت فی‌نفسه آن
- ۸- گسترش احساس «دولت دار بودن» و «اعتماد به بالا» در جامعه سیاسی بعنوان منشاء مشروعیت دولت
- ۹- جامعه‌پذیری و توانائی برای پذیرش مشارکت (رشد فرهنگ مشارکت)

د: رفتار سیاسی

نظریه پردازان رفتار سازمانی بطورکلی شاخص‌هایی را برای نشان دادن رشد و بلوغ رفتار مطرح می‌کنند که براحتی قابلیت تخصیص به «عمل سیاسی» را دارد بعنوان مثال میتوان از پیوستار عدم بلوغ - بلوغ (IMMATURITY-MATURITY CONTINUUM) که ARGYRIS پیشنهاد کرده است نام برد.

- تئوریسین‌های توسعه سیاسی همین شاخص‌ها را به زبان خود چنین بیان می‌کنند.
- ۱- تغییر رابطه قدرت از آمریت به اجماع و در نتیجه کاهش دستگاه‌های اجبار آمیز در سیاست و گسترش رویکردهای اجماعی و همدلانه^۶
- ۲- عقلانی شدن تصمیم‌گیری و کنش سیاسی

۳- گسترش اراده عمومی

۴- غیر شخصی شدن و عینیت حقوقی طی ایجاد دستگاه ثابت حقوقی که ناظر بر حقوق عمومی است.

۵- پیدایش و گسترش دستگاهها و مکانیزمهای حل منازعه
(CONFLICT RESOLUTION MECHANISM)

۶- تجلی دولت بعنوان قدرتی مستقل از منافع این یا آن گروه و طبقه و نمود آن بعنوان ارگان آشتی طبقات

۷- اقتدار دولت شامل:

۷/۱- توانائی رفرم درونی (منبع از توان و ظرفیت بالای سیاسی دولت)

۷/۲- توان پاسخگویی به نیازهای سیاسی (RESPONSIVNESS) (منظور نیازهایی است که پاسخ سیاسی دارند و نه آنها که مستلزم تکامل تاریخی هستند).

۷/۳- قدرت بسیج منابع مادی و معنوی در جنگ و نوسازی

۷/۴- افزایش کار آمدی نهادها

۷/۵- پیچیدگی و تخصصی شدن و افتراق نهادها (مثل تفکیک قوا)

۷/۶- قدرت جذب نخبگان سیاسی و کادر سازی

۸- افزایش قانونگرایی (LEGALISM) در فعالیت سیاسی

ه: فرایند سیاسی

سنتزی که بر اثر توسعه یافتگی در عرصه‌های ساخت اجتماعی، ساخت سیاسی، فرهنگ و رفتار سیاسی حاصل میشود موجب پیدایش روندی باثبات و بازگشت ناپذیر شده و در هر مرحله تاریخی شاهد نوع تکاملتری از مقولات فوق خواهیم بود. در عوض بی تفاوتی و عدم چاره جوئی در این زمینه، دولت و جامعه را در دور باطل توسعه نیافتگی و قهقرا انداخته و با پیدایش اولین علائم بحران، شیرازه امور از هم گسسته میشود.

تمام مواردی که تاکنون ذکر شد را میتوان در پنج شاخص که مبین فرایند رو به بهبود در نظام سیاسی است خلاصه کرد.

۱- ثبات و تعادل سیاسی (ناشی از نهادینه شدن سنن، ساختها و فرهنگ سیاسی)

۲- دموکراسی با همه لوازم آن از قبیل: کثرت گرایی، خودگردانی، توزیع قدرت،

تداول قدرت و ...

۳- اقتدار دولت (ناشی از ظرفیت عمل سیاسی، توان پاسخگویی به نیازها و قدرت

رفرم درونی و ...)

۴- مشارکت سیاسی (ناشی از جذب کامل نخبگان و نمایندگان اقشار و طبقات در

قدرت دولتی و گسترش پایگاه مشروعیتی نظام)

۵- قانونیت (شامل عینی و غیر شخصی شدن نهادهای حقوقی، ثبات و تداوم

عملکردها و رویه‌ها، الگوهای تکامل تصمیم گیری، استقلال قانونگذاری و ...)

در خاتمه باید افزود که اگر چه نظریه پردازان توسعه سیاسی، در کلیاتی با یکدیگر مشترکند و حتی بسیاری را عقیده بر این است که حصول همزمان غایات توسعه سیاسی در یک جامعه مشخص غیر ممکن است و بعضی از این غایات دارای تناقض ذاتی (DILEMMA) با یکدیگر می‌باشند مع الوصف در انطباق آنها با جوامع مشخص و تجویز الگو برای توسعه اختلاف مشرب دارند. بهترین دلیل بر این مدعا ازدحام تسمیه و تعریف از این مقوله است مثلاً واژه‌های «توسعه سیاسی» (DEVELOPMENT) (POLITICAL)، «نوسازی» (RENOVATION)، «بازسازی» (RECONSTRUCTION)، «غربی کردن» (WESTERNIZATION) بسته به دیدگاه‌های تنورسین‌ها بر این مقوله اطلاق شده و لذا تعاریف گوناگونی نیز عرضه می‌کنند که جهت ختم مقال به یک تعریف بسنده می‌شود.

توسعه سیاسی دستیابی به موقعیتی است که طی آن یک نظام سیاسی به جستجوی آگاهانه و موفقیت آمیز برای افزون شدن کیفی ظرفیت سیاسی خود از طریق ایجاد نهادهای موثر و موفق نائل آید.^۶

ناموزونی

یک تحلیل ریخت‌شناسانه از ساخت اجتماعی سیاسی جوامع در حال توسعه اقتضا می‌کند که به نشانه‌شناسی (SEMIOLOGY) عقب‌ماندگی و تشخیص علائم بالینی این عارضه پرداخته شود.

صاحب‌نظران بسیاری در صدد استقراء و دسته‌بندی این علائم بر آمده‌اند مثلاً پارسونز مهمترین آنها را، رابطه‌گرایی، خاص‌گرایی، پراکندگی و وظایف، فقدان تقسیم کار اجتماعی، فقدان بسیج اجتماعی و اتکاء به وضع موجود میدانند.^۷

و یا تیلمان اورس در تشریح عقب‌ماندگی سیاسی آن را ترکیبی از انتقال قهرآمیز قدرت (کودتا، تقلب در انتخابات، ترور شخصیتها، انقلاب ...) عدم توانائی رژیم در اعمال سلطه از طریق قانون، عدم ثبات و بحران زائی، اختناق شدید، وجود گروه‌های چریکی و تروریستی، درگیری‌های قومی و مذهبی، ناکار کردی دستگاه دولتی و فساد اداری، تمرکز بیش از حد مراجع تصمیم‌گیری در پایتخت، تمرکز شدید وظایف اقتصادی و سیاسی در دست دولت، بحران نفوذ و محدودیت حاکمیت در قلمرو جغرافیائی میدانند.^۸

میتوان به این سیاهه موارد دیگری نیز افزود لکن لازم به ذکر است که همه این علائم، شاخص‌های ناموزونی (با تعریفی که بدست می‌دهیم) نیستند و باید آنها را تفکیک کرد. ما تعدادی از این علائم را در مراحل اولیه خیز توسعه (به تعبیر روستو) در کشورهای پیشرفته کنونی نیز شاهد بوده‌ایم. لذا باید ابتدا مفهوم ناموزونی را تدقیق کنیم و سپس به غربال این علائم پردازیم.

نکته دیگری را باید در همین جا اضافه کنیم و آن اینکه اگر قرار باشد، علائم ناهنجار

فوق را بعنوان نمودهای انحراف از موزونیت بدانیم لابد در پس ذهن تصویری شماتیک از یک نمونه آرمانی از فرآیند موزون و مطلوب توسعه سیاسی داریم، و از آنجا که مطلوبیت، فی نفسه مقوله‌ای هنجاری است ممکن است این خرده گرفته شود که سایه نوع خاصی از معیارهای توسعه یافتگی (فی‌المثل معیارهای دموکراسی مستقر در نظام سیاسی کشورهای سرمایه‌داری غرب) بعنوان مفروضه‌ای اثبات نشده بر پژوهشی از این دست، سنگینی می‌کند.

در پاسخ به چنین سؤال مقدری باید گفت اولاً و همانگونه که در فصل قبل بیان گردید، تلاش شده است تا آن دسته از روندهای ثابت توسعه سیاسی را که مجزا و مستقل از نظامات سیاسی و بصورت تاریخی محقق شده‌اند و میتوان ادعا کرد که خصلت عموم بشری دارند، بعنوان محک موزونیت بکار گرفته شوند و در ثانی مقایسه کشورهای عقب نگهداشته شده با یک الگوی آرمانی میتواند محرکی برای تحقیق باشد و نه موضوع و معیار تحلیل. یعنی الگوی آرمانی این فایده را دارد که در تشخیص افتراقی، واقعیت‌های نابهنجار سیاسی را که در سطح، پدیدار میشوند بشناسیم و بدنبال مناسبات ناموزون اجتماعی که در عمق جریان دارند برویم. با ذکر این مقدمات به تبیین مقوله ناموزونی و مرزبندی آن با چند مفهوم که غالباً با واژه ناموزونی خلط میشوند میپردازیم.

۱- توسعه نامتوازن (UNBALANCED DEVELOPMENT)

این عدم توازن درون زاست و کشورهای متروپول نیز در فرایند گسست قطعی از صورتبندی‌های ما قبل سرمایه‌داری این مرحله را طی کرده‌اند و هنوز هم در کشورهای مرکزی، برخی از ساختارهای اجتماعی غیر سرمایه‌داری به حیات خود ادامه میدهند و تداوم آنها تا به امروز با روند انباشت کاپیتالیستی همراه بوده است اما به خلاف کشورهای پیرامونی، در مرکز، این ساخت‌ها به هیچ وجه محیط چندان وسیعی را اشغال نمی‌کنند و مهمتر آنکه تکامل سرمایه‌داری پیشرفته، مشروط به بقای این ساخت‌ها نیست وانگهی چون سرمایه‌داری تسویه حساب قطعی با ساختارهای ما قبل خود کرده این عدم توازن میل به کاهش دارد حال آنکه در کشورهای پیرامونی پدیده انقطاب (POLARIZATION) فزاینده را شاهدیم.

۲- توسعه ناهم‌زمان یا ناهمزمان (ACYNCHRONIZED DEVELOPMENT)

این عارضه معمولاً به عقب ماندگی ساخت سیاسی از ساخت اقتصادی (وبالعکس) اطلاق میشود که اگر چه میتوان آنرا به تعبیری نوعی ناموزونی تلقی کرد اما چون دو بخش را مورد مقایسه قرار میدهد از مقصود ما که ناموزونی درون بخشی است کمی به دور است وانگهی این نوع توسعه عمدتاً برنامه‌ریزی شده است حال آنکه توسعه ناموزون خصلتی خود بخودی دارد.

بسیاری از تئوریسین‌های توسعه که برای کشورهای جهان سوم این الگو را پیشنهاد کرده‌اند تحت تاثیر الگوهای تونالتر توسعه مانند راه پروسی و یا راه سوسیالیستی بوده‌اند که در اولی نظامیان و یک دولت آهنین و در دومی حزب فراگیری که دیکتاتوری پرولتاریا

را نمایندگی می‌کند، حاملین اصلی توسعه بشمار می‌روند یعنی از آنجا که برای توسعه بخصوص در مراحل اولیه احتیاج به انبساط ویژه‌ایست که در جهان سوم این دیسپلین جز در ارتش‌ها و احزاب تمامت خواه یافت نمی‌شود لذا تز دیکتاتوری‌های مصلح مطرح شده که با تقدم توسعه اقتصادی، مدنهای مدیدی به منجمد کردن مطالبات دموکراتیک پرداخته و سپس از بالا و بصورت قطره چکانی به نوسازی سیاسی می‌پردازند. گوئی هم کشورهای دیرتر توسعه یافته اروپائی و هم کشورهای جهان سوم برای جبران مافات و تاخیری که داشته‌اند، لاجرم به اراده گرائی و عمل گرائی پیشنازانی احتیاج داشته‌اند که مانند هورمون رشد، بلوغ زودرسی را موجب شوند و ازین جهت پیدایش پدیده‌های نامطلوبی مثل توتالیترایسم چپ و راست تا رسیدن به دولت رفاهی قابل تحمل جلوه داده می‌شده است ایزاک دویچر در این خصوص می‌نویسد:

«حالا دیگر همه پذیرفته‌اند که استالینسم محصول جامعه ما بعد انقلابی، منزوی شده، توسعه نیافته و ماقبل صنعتی‌ای بود که درگیر انباشت اولیه سوسیالیستی بود، یعنی زیر حمایت و نظارت دولت، فرایند سریع صنعتی شدن و متجدد شدن بر مبنای مالکیت عمومی ابزار تولید، پیش میرفت. استالینسم که نوعی نظام حکومتی و ایدئولوژی تلقی میشد، نماینده عقب ماندگی محیط ملی و دگرذیسی مترقیانه این محیط - هر دو - بود. این دوگانگی خصلت استالینسم و دو چهره بودنش، مثل ژانوس از همین جاست. خشونت عریان و نگرش ایدئولوژیکی انزوا گرایانه ابتدائی از یک سو و شوق و تصمیم تاریخی در دگرگون سازی شیوه تولید زنگ زده روسیه و شیوه کهن زندگی و ایجاد اقتصاد نوین مبتنی بر برنامه و آموزش انبوه و فشرده مردم از سوی دیگر. اقرار می‌کنم که تمامی پدیده استالینی را نمی‌توان به یاری این عوامل به تنهایی توضیح داد اما دست کم ویژگی‌های اساسی این پدیده را نشان می‌دهند»^{۱۱}

و لئون تروتسکی نقطه عزیمت پیدایش قشر ممتاز بوروکرات (نومانکلاتورا) و پدیده استالینسم را در طرح این شعار میدانند که باید بخاطر پیشرفت آینده، آزادی امروز را فدا کرد.

«خود کامگی دولت تازه، پیامد ضرورت آهنینی بود که به پیدایش یک اقلیت ممتاز و حمایت از آن دامن زد. چون کشور عقب مانده بوده دیدیم که قدرت شورا‌های دموکراتیک محدود و حتی کم دوام بود، چرا که دستور کار آن زمان رعایت جانب همین اقلیت ممتازی بود که وجودش برای دفاع، صنعت، تکنولوژی و علوم ضروری بنظر می‌رسد»^{۱۱}

تمایل به الگوی توسعه ناهمگاز در بسیاری از کشورهای پیرامونی بعنوان تنها راه نجات تجربه شده است. مثلاً در کره جنوبی دولت ژنرال پارک در تأسی به الگوی اقتدار گرایانه توسعه ژاپن بعد از انقلاب میجی، این راه را تجربه کرد و یا دولت ترکیه و نیز کشورهای آمریکای لاتین تحت تاثیر سنت پروسی توسعه بوده‌اند. از سوی دیگر کشورهایی که مدل راه رشد غیر سرمایه‌داری را برگزیدند از الگوی شوروی تاثیر

گرفتند.

علی بدور، حقوقدان سوری در توجیه پیدایش سرمایه‌داری‌های دولتی موسوم به مشت آهنین و استقرار دیکتاتوری‌های برنامه ریزی شده در سراسر جهان عرب می‌نویسد: «باور ما به ارزش‌های دیکتاتوری یک باور نظری نیست این باور از نیاز به وحدت عربی و نظامی سرچشمه می‌گیرد که در هیچ شرایطی، نظام دموکراتیک و انعطاف پذیر نخواهد بود. آزادی لزوماً با دموکراسی مترادف نیست، آزادی مترادف است با تامین کافی غذا، پوشاک، مسکن، بهداشت. من نمی‌دانم شهروند مصری در حال حاضر بیشتر خواهان آزادی روزهای پادشاهی، احزاب سیاسی، قانون اساسی و آزادی مطبوعات هست یا نه، چرا که در آن روزها همه چیز آزاد بود اما هر چیز قیمتی داشت.»^{۱۱}

اما مهمتر از موارد ذکر شده لوسین پای را داریم که تئورسین توسعه غیر دموکراتیک است و در آثار متعددی از نقش دوران ساز رژیم‌های نظامی در کشورهای جهان سوم دفاع می‌کند.

وی در مقاله‌ای تحت عنوان «ارتش هم نیروی سیاسی و هم عامل نوسازی» ادعا می‌کند. «ارتش مدرن‌ترین نهاد در جوامع در حال انتقال است و نقش کلیدی در تحول فرهنگی از سنتی به مدرن دارد همینکه شخصی نظامی شد باید روابط خود را با زندگی شخصی قطع کند و با دنیای غیر شخصی تر ارتش وفق دهد و این خود ناکیدی بر ماهیت بنیانی این فرآیند است (از اخص گرائی سنتی به معیارهای غیر شخصی تر جامعه صنعتی)، تحول فرهنگی تحت نظارت ارتش از تحول از طریق شهرنشینی موثرتر است زیرا شهرهای آسیائی در بر گیرنده انبوه‌هایی هستند که زندگی سنتی دارند.»^{۱۲}

وی از همین زاویه است که سرکوبگری دولت توسعه‌گرا را توجیه می‌نماید. «رژیم‌های نظامی، سازمان یافته‌ترین عناصری هستند که قادر به تنظیم خط مشی‌های عمومی می‌باشند این اندیشه از آنجا برخاسته که سعی نخبگان سیاسی باید بر توسعه اقتصادی باشد و استقرار دموکراسی سیاسی را در اولویت بعدی قرار دهند. دولت توسعه در کوتاه مدت باید سرکوب کند اما در دراز مدت نفس توسعه، منبع مشروعیت دولت خواهد شد.»^{۱۳}

در شرایط کنونی جهان که نظامات توتالیتر نشان داده‌اند هم آزادی را فدا کرده‌اند و هم در تامین مایحتاج اولیه مردم در مانده‌اند و لذا یکی پس از دیگر فرو میریزند چنین ایده‌هایی، هنوز هواداران سر سختی دارد.

مجله نیوزویک که اتفاقاً از طرفداران «نظم نوین جهانی» هم هست متأخرترین نمونه ازین گرایشات را نشان می‌دهد.

«چه در نمونه شیلی دوران پینوشه، چه در نمونه مکزیک تحت رهبری کارلوس سالیناس و آرژانتین کارلوس ساثول منم، رونق اقتصادی تحت دیکتاتوری با سهولت بیشتری بدست آمده است و در آسیا بنظر میرسد الگوی ازین قرار باشد «ابتدا رونق سپس دموکراسی». بعلاوه دموکراسی در کشوری که فاقد تجربه دموکراسی است یک عامل

بی‌ثباتی می‌باشد. دموکراسی بعنوان حاکمیت اکثریت و تضمین حقوق اقلیت در کشورهای آسیائی نیز محل تردید است چرا که فرهنگ‌های سیاسی آسیای شرقی سنتاً بر خود حکومتی مبتنی نمی‌باشند، آنها بر مبنای یک رشته اصول پایه اخلاقی اداره میشوند. در دوران جنگ سرد، دموکراسی یک پرچم خطابه بود که از جانب مجریان آن برای تمایز قائل شدن بین ایالات متحده امریکا از سایرین باهتزاز در آمده بود. آنروزها نقاط قوت دموکراسی بنحو خوش باورانه مورد تاکید قرار میگرفت حال آنکه شکنندگی‌هایش غالباً نادیده گرفته میشد. آنروزها سپری شده‌اند.^{۱۵}

البته این مدل توسعه دارای منتقدین جدی است که فردریک ریگز یکی از پیگیرترین آنها می‌باشد. «رشد نهادهای لیبرال دموکراتیک باید مقدم بر توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورهای جهان سوم باشد، احتمال دارد دیوانسالاری در وظایف مربوط به تخصیص منابع جامعه مداخله کند و نتیجتاً درگیر وظیفه قانونگذاری بشود و از همین مسیر است که آینده توسعه سیاسی بخطر می‌افتد زیرا افزایش اقتدار دیوانسالاری مانع عمده‌ای در راه رشد نهادهای سیاسی خواهد بود.»^{۱۶}

ریگز پا را از این فراتر گذاشته و طی تحلیلی دیوانسالاری عقب مانده منحط را مانع توسعه و شکوفائی بطور کلی میدانند.

«برخلاف اقتصاددانان که پائین بودن درجه رشد اقتصادی را به کمبود سرمایه منسوب می‌کنند، دانشمندان علوم سیاسی فقدان سازمان مناسب و ناتوانیهای اداری را مانع عمده بر سر راه رشد اقتصادی می‌دانند آنها بر این باورند که پیشرفت اداره امور عمومی در کشورهای در حال توسعه بواسطه توزیع نابرابر خدمات، فساد پا گرفته، عدم کارآئی در اجرای قوانین، رفیق بازی در استخدام، باند بازی بمنظور حفظ منافع شخصی و بطورکلی وجود فاصله آشکار بین انتظارات رسمی و رفتار واقعی متوقف شده است لذا توصیه میکردند رئیس قوه مجریه و مقامات عمده باید خود را به هدفهای توسعه‌ای متعهد سازند، مشاوران بلند پایه برای طرحریزی بخدمت بگیرند و با نوسازی نظام استخدامی و بهسازی نظام مدیریت و آموزش کار را شروع کنند.»^{۱۷}

۳- توسعه ناموزون (UNEVEN DEVELOPMENT)

توسعه ناموزون یا ناهموار که از عوارض وابستگی است، در ادبیات توسعه و توسعه نیافتگی خود به مفاهیم مختلفی اطلاق میشود که مهمترین آنها عبارتند از:

الف- گسیختگی (FRAGMENTATION) درون بخشی و میان بخشی عناصر و اجزاء مختلف یک سیستم، شامل بخش‌های اقتصادی، سیاسی، تکنولوژیک و فرهنگی و عدم پیوند ارگانیک (ناهمسرشتی) میان اجزاء مذکور.

گوندرفرانک چنین سیستمی را به ماشینی تشبیه می‌کند که هر یک از چرخنده‌ها بی‌ارتباط با هم می‌چرخند.

بعضی از مهمترین نموده‌های گسیختگی عبارتند از:

۱- ناپیوندی ارگانیک میان بخش علم و بخش صنعت

- ۲- گسیختگی رشته‌های مختلف صنعت و رشد مستقل هر یک، آنچنانکه برای اتصال به یکدیگر به عنصر واسط و بیگانه احتیاج دارند.
- ۳- گسستگی نسلی و انقطاع تاریخی که مانع از انباشت حافظه تاریخی میشود.
- ۴- انقطاع بین نظام حزبی و نظام پارلمانی.
- ۵- شکاف میان سیستم آموزشی و نظام اشتغال.
- ۶- سکتاریسم مفرط هم در میان احزاب سیاسی و هم میان دولت و جامعه.
- ۷- چند پاره‌گی فرهنگی که یکی از تجلیاتش تعارض مدرنیسم و سنت است.
- ۸- کثیرالملگی و فرآیند ناقص ملت‌سازی (NATION BULDING)
- ۹- دوپارگی یا دوگانگی هویت فردی (SCHIZOPHERNIA)
- ۱۰- چند ساختاری بودن پایه مشروعیت.

مهمترین ویژگی گسیختگی، «تاری شدن» ارتباطات و مناسبات است باین معنی که ارتباطات افقی کمرنگ‌تر شده و با از میان رفتن «بود»، شبکه ارتباطی نخ نما میگردد در نظام وابسته نگاهها عمدتاً عمودی است و دو جزء همجوار برای برقراری ارتباط با یکدیگر بناچار به متروپول متوسل میشوند.

«مهمترین خصوصیت این نوع توسعه آنست که بجای اینکه تکامل در خدمت ایجاد هماهنگی میان بخش‌ها و رشته‌های مختلف اقتصادی در داخل جامعه قرار داشته باشد و ازین طریق مهمترین خصوصیت عقب ماندگی یعنی تعدد ساختی صورتبندی‌های اجتماعی را از بین ببرد به صورت جهشی و ناموزون بعنوان پاسخ مستقیم و عجولانه به بحرانها و بن‌بست‌ها، از طریق تجارت خارجی و آنهم با دریافت تکنولوژی بسیار پیشرفته از کشورهای مرکزی سرمایه انجام می‌گیرد.»^{۱۸}

این تکامل جهشی خود موجب دومین خصلت ناموزونی یعنی از ریخت افتادگی میگردد.

ب: از ریخت افتادگی (DEFORMATION): یکی دیگر از وجوه ناموزونی از ریخت افتادگی است یعنی رشد سرطانی بخش‌ها و یا رشته‌هایی درون یک بخش در کنار لاغر ماندن بخش‌ها و رشته‌های همجوار.

سمیر امین روی این وجه از ناموزونی تأکید فراوانی دارد و تقسیم نابرابر کار بین‌المللی را موجب پیدایش سه نوع انحراف در جهت توسعه کشورهای پیرامونی میداند.

«۱- بعلت برون‌گرا شدن توسعه، فعالیت صادراتی نه بخاطر اشباع بازار داخلی بلکه بخاطر باروری برتر کشور متروپول که مواد اولیه را می‌طلبد، صورت می‌گیرد لذا رشد صنایع وابسته به صادرات (که معمولاً به یکی دو کالا منحصر میشود) در پیرامون حالت سرطانی دارد. بعدها این دسته کشورها تلاش می‌کنند با در پیش گرفتن الگوی جانشین واردات این معادله را بهم بزنند و رفته رفته یک مرکز ملی تصمیم‌گیری ایجاد کنند اما نه تنها در عمل، این مرکز به داخل منتقل نمی‌شود بلکه انحراف دوم را بوجود

می‌آورد.

۲- تقسیم کار بین‌المللی بشکل نابرابر، فعالیت در شعب صنایع سبک، را در پیرامون دامن زده موجب رشد بی‌رویه صنایع مونتاژی می‌شود صنایعی که در غیاب شالوده‌ها و زیرساخت‌های (INFRASTRUCTURES) تکنولوژیکی و اقتصادی بوجود آمده و از همان ابتدا سنگ بنای سیاست‌های توسعه اقمار را کج می‌نهند و بعداً با پیدایش صنایعی که هیچ ارتباطی با زمینه‌ها و نیازهای داخلی ندارد این روند را تشدید می‌کنند.

۳- رشد بی‌رویه بخش خدمات: برخلاف متروپول که رشد این بخش ناشی از تحقق ارزش اضافی بوده و ویژه‌فاز پیشرفته انحصاری است و به تبع توسعه صنعت و کشاورزی و بصورت ثانوی رخ داده است، رشد بخش سوم در پیرامون از همان ابتدا معلول محدودیت‌ها و تضادهای توسعه است. صنعتی شدن ناکافی، بیکاری فزاینده، کمبود تخصص، تقویت موضع رانت زمین و... باعث رشد فعالیت‌های غیر مولد می‌شود.^{۱۹}

بجز انحرافات که امین متذکر می‌شود، انحراف عمده دیگری نیز در پیرامون رخ می‌دهد که عبارتست از رشد بی‌رویه قطب عقب افتاده تولید. در حالیکه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، این قطب با پیشرفت تکنولوژی کم‌کم مضمحل می‌شود.

همزیستی میان دو قطب عقب افتاده و مدرن، در کشور پیرامونی بعدیست که بعضی صاحب‌نظران، باز تولید هر یک را مشروط به دیگری میدانند.

مثلاً ارنست مندل معتقدست «از دیدگاه یک تئوری جامع، توسعه نیافتگی عبارتست از اشتغال ناقص، چه کمی (بیکاری عظیم) و چه کیفی (بازده پائین نیروی کار). عقب ماندگی زیرساخت‌ها باعث رشد یک سلسله فعالیت‌ها می‌شود که خصلت عمده آنها بهره‌کشی و فوق بهره‌کشی از مازاد نسبی نیروی کار غیر ماهر است بدین ترتیب قطب عقب‌مانده سرمایه‌داری از طریق بکارگیری مازاد نسبی نیروی کار، در واقع فعالیت‌های اقماری قطب مدرن را تشکیل می‌دهد.»^{۲۰}

بعنوان مثال در جهان سوم توزیع سازمان یافته (فروشگاه‌های بزرگ و زنجیره‌ای) بخاطر ضعف زیرساخت‌ها دارای دامنه عمل محدودی است و چون با توجه به هزینه‌های زیرساختی، فعالیت‌های سازمان یافته توزیع به حدی است که رشته‌های سازمان نیافته و عقب‌مانده توزیع می‌توانند با استفاده از نیروی کار غیر ماهر با آن رقابت کنند لذا این رشته‌های اخیر به حیات و تجدید حیات خود ادامه می‌دهند. در حالیکه در سرمایه‌داری مرکزی که در آن سازمان یافتگی توزیع بخاطر بهره‌گیری از مقیاس وسیع و صرفه‌جویی‌های حاصل از آن و نیز استفاده مشترک از شالوده‌ها توسط واحدهای متعدد به مراتب ارزان‌تر و با صرفه‌تر از توزیع خرد است، بتدریج اشکال عقب‌مانده توزیع ناپدید می‌شود.

در تولید هم امر به همین منوال است بدین معنی که بتدریج بخش‌هایی از خط تولید مدرن به خارج از واحد تولیدی منتقل شده و در کارگاه‌هایی با تکنولوژی پائین‌تر و

کاربرتر، بخشی از پروسه تولید (هر چند با استانداردهای پائین‌تر) در داخل قطب عقب مانده و غیر رسمی (INFORMAL SECTOR) به حیات خود ادامه می‌دهد.

پس عدم بسط مکفی زیر ساخت‌های توزیع و تولید سازمان یافته، فعالیت‌های اقماری توزیعی و تولیدی متعلق به قطب عقب مانده سرمایه‌داری را مقرون به صرفه می‌کند و بقول دوس سانتوس: «در سرمایه‌داری کلاسیک از یک مقطع به بعد سرمایه‌داری پیشرفته و انحصاری بر سایر اشکال ما قبل سرمایه‌داری و قطب عقب مانده سرمایه‌داری قطعاً غلبه پیدا می‌کند اما در کشورهای پیرامونی این دو نوع فرم‌اسیون با هم همزیستی دارند.»^{۲۱}

ج: نابرابری (UNEQUALIZATION): مقصود از پروسه نابرابری مکیده شدن تدریجی مازاد اقتصادی از دور افتاده‌ترین بخشهای پیرامون بسمت مراکز ستادی متروپول است که طی فرایندی ذومراتب (تشکیکی) و طولی، اقماری شدن (اصطلاح فرانک (SATELLIZATION) و کم‌خونی (ANEMY) نصیب پیرامون و قطب شدن (با اقتباس از فرانک (METROPOLIZATION) و انباشت (ACCUMULATION) نصیب مرکز می‌گردد و همانطور که از مرکز به پیرامون می‌رویم رابطه قطب و قمر در مواضع و منازل متعددی تکرار میشود و به قول والرستین سیستم واحد جهانی سرمایه‌داری یک سیستم بهم پیوسته است و از مرکز به پیرامون ما شاهد طیفی از نیمه پیرامونی‌ها (SEMIPERIPHERIES) هستیم. اگر از زاویه یک کشور پیرامونی به چنین سیستمی نگاه کنیم به عدم تعادل در انباشت میان قطب مدرن شده و قطب عقب مانده پی می‌بریم و با این پدیده مواجه می‌شویم که در مراکز اقتصادی و سیاسی که رشد بی رویه‌ای کرده‌اند پرخونی و رونق وجود دارد و هر چه به حاشیه نزدیک‌تر می‌شویم بی‌رمقی و رنگ پریدگی بیشتر میشود و این یکی از وجوه مهم ناموزونی توسعه در کشورهای عقب مانده را به نمایش می‌گذارد.

لوتیزپررا جامعه شناس برزیلی این پدیده را چنین توصیف می‌کند: «از نظر اقتصادی اقماری شدن داخلی و خارجی عبارتست از شیوه کارکرد سیستم سرمایه‌داری به مثابه یک کل. این اقماری شدن عبارتست از پویش تراکم و تمرکز نابرابر در آمد تولید شده، تراکم نابرابر میان کشورها، مناطق مختلف یک کشور، بخشهای اقتصادی هر منطقه و رده‌های شغلی مختلف داخل هر بخش اقتصادی. ولی با توجه به مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌داری، این تراکم نابرابر در آمد چیزی نیست جز تراکم نابرابر در آمد میان مالکین و وسائل تولید و عاملین مستقیم تولید. بزبان دیگر سرمایه‌داری عقب مانده‌تر و قدیمی‌تر توسط سرمایه‌داری پیشرفته‌تر و متأخرتر اقماری میشود و تحت سلطه در می‌آید.»^{۲۲}

اولین نتیجه این تراکم نابرابر، کند شدن و بی‌رمقی پویش توسعه در کشور وابسته است. «نظامهای توسعه نیافته بعلت وابستگی تمامی عناصر دینامیک و پویای اقتصادی خود را از دست داده و به زائده اقتصاد جهان سرمایه‌داری تبدیل می‌گردند که مهمترین کار ویژه آنها تامین نیازها و فراهم آوردن ثروت بیشتر برای کشورهای متروپول سرمایه‌داری

این نحوه توسعه که طی تبدیل شدن به زائده اقتصاد جهان سرمایه‌داری صورت می‌گیرد از سوی فرانک توسعه منفعلانه (AUTONOMUS DEVELOPMENT) نامیده می‌شود. که «اگر توهم توسعه‌ای هم می‌رود به مقتضای منفعت متروپول و در ربط ارگانیک و کل گرایانه با آنست»^{۲۴}

امین نیز همچون فرانک اقتصادهای پیرامون را اقتصاد برون‌زا می‌نامد به این معنی که «جهت‌گیری اصلی آنها تامین نیازهای بازار خارجی است لذا حتی صنایع و تاسیسات بعضاً پیشرفته آنها نمی‌تواند مبنای یک رشد و توسعه اقتصاد ملی را فراهم سازد و اصولاً اقتصاد ملی معنی و مفهوم خود را از دست داده است و فرماسیون برون‌زای کشورهای پیرامون در اقتصاد جهانی ادغام شده است.»^{۲۵}

اینکه اقتصاد ملی در کشورهای پیرامونی توهمی بیش نیست و به تبع آن «سرمایه‌داری ملی» که قرار است دارای خصلت‌های دموکراتیک باشد در این کشورها افسانه است نکته‌ایست که بسیاری از صاحب‌نظران روی آن انگشت گذاشته و انحرافات شمانیستی که در آن مدل تکامل سرمایه‌داری کلاسیک بر سرمایه‌داری پیرامونی تطبیق داده می‌شود را گوشزد نموده‌اند مثلاً پل باران دلیل اصلی رشد ناموزون و پویش‌کند توسعه در جهان سوم را حضور سرمایه متروپولیتن و تحمیلات آن میدانند. از نظر او نقطه شروع صنعت از آنرو حائز اهمیت است که باید با انباشت سریع سرمایه صورت گیرد و جهت‌گیری صحیح سرمایه‌گذاری باعث سود دهی بالای سرمایه شده و باز تولید آنرا تضمین کند لیکن:

«رشد صنعتی غرب اخگری را که بدون آن توسعه صنعتی ناممکن می‌گشت در کشورهای توسعه نیافته فعلی خاموش کرد. در آن لحظات تاریخی که حمایت از صنایع نوزاد را حتی سر سخت‌ترین مدافعان تجارت آزاد تجویز می‌کردند، کشورهایی که بیشترین نیاز به چنین حمایتی داشتند و ادار به پذیرش رژیم‌هایی شدند که قاتل نوزاد بود.»^{۲۶}

و این بدان معنی است که دولت‌های سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی با در پیش گرفتن سیاست درهای باز و میزبانی از سرمایه بین‌المللی، جنین (EMBERYO) صنایع نو پا را که سخت محتاج سیاست‌های حمایتی است کشته و ماهیت عمیقاً وابسته خود را به نمایش می‌گذارند.

بعضی از صاحب‌نظران معتقدند پروسه نابرابری، تشدید شونده است یعنی دائماً فاصله میان قطب و قمر زیاد شده و گره توسعه کورتر می‌شود، این پروسه که به «توسعه توسعه نیافتگی» موسوم شده است یک سیکل معیوب (VICIOUS CIRCLE) را تشکیل داده که متدرجاً دورنمای توسعه را به عقب می‌راند.

«وابستگی، دینامیسم تاریخی درون‌زای جوامع پیرامونی را قطع می‌کند و نه تنها روابط تولیدی ما قبل سرمایه‌داری را بطور انقلابی از بین نمی‌برد بلکه آنها را بر حسب

احتیاجات خویش تغییر میدهد. علاوه بر این از طریق ایجاد شاخه‌های نوینی از تولید و مناسبات تولیدی، تضادهای جدیدی را بر این جوامع تحمیل می‌کند. مناطق پیرامونی در چارچوب تقسیم کار جهانی، وظایف اقتصادی تازه‌ای کسب می‌کنند و این وظایف در وهله اول در خدمت ایجاد امکانات جدید و حمایت از انباشت، در کشورهای مرکزی قرار می‌گیرد و از این هم بیشتر، حاکمیت سرمایه‌داری، نوعی تکامل عقب ماندگی را به جریان می‌اندازد.^{۳۷}

فرانک نیز که خود مبدع واژه توسعه توسعه نیافتگی است در این خصوص معتقد است:

«متروپول، مازاد اقتصادی کشورهای پیرامونش را به تصاحب درآورده و برای توسعه خود اختصاص میدهد، کشور پیرامونی همچنان توسعه نیافته باقی می‌ماند. اولاً بخاطر عدم دسترسی به مازاد و ثانیاً بواسطه پروسه قطبی شدن و تضادهای حاصل از استثمار. لذا رشد اقتصادی کشورهای مرکزی مانع شکوفائی نیروهای تولیدی در ساخت اقتصاد داخلی شده و در سراسر جهان، توسعه و توسعه نیافتگی دائماً از هم فاصله می‌گیرند و باز تولید می‌شوند.»^{۳۸}

البته میدانیم که فرانک (و نیز باران) نابرابری بمعنی استخراج مازاد از پیرامون به مرکز را در حوزه تولید بررسی کرده و از این جهت به چارچوب تئوریک مارکسیستی وفادار مانده‌اند. * اما هستند صاحب‌نظرانی مانند امانوئل که توسعه نابرابر را در حوزه مبادله نیز بررسی کرده‌اند. از اینها که بگذریم بعضی صاحب‌نظران در صدد تبیین مکانیزم مکیده شدن و استخراج مازاد بر آمده‌اند که در میان آنها باید از استیفن هایمر نام برد که بنگاههای (FIRMS) اقتصادی متروپول را، آوندهایی میدانند که شیرهای زندگی ساز را از پیرامون بسمت مرکز جذب کرده و نوعی توسعه ناموزون و وابسته را برای آنها به ارمغان می‌آورد. لذا از نظر او دوروند ثابت و موازی بصورت دو قانون در اقتصاد بین‌الملل عمل می‌کند. قانون افزایش اندازه بنگاه و قانون توسعه ناموزون:

«بدنبال انقلاب صنعتی همواره شاهد افزایش اندازه بنگاههای اقتصادی بوده‌ایم از مغازه به کارگاه، به شرکت ملی، به شرکت چند وظیفه‌ای، به شرکت فراملیتی. این افزایش بیشتر کیفی بوده است تا کمی زیرا این شرکتها برای آنکه بتوانند فعالیت‌های خود را با شرایط رقابت، بیشتر تطبیق دهند هم بلحاظ ساختار و هم کارکرد پیچیده‌تر شده‌اند.

بموازات این روند یک ساختار جدید در نحوه سازماندهی بین‌المللی تکنولوژی و شکل جدیدی از تقسیم کار بین‌المللی متولد شده است. اثر این فرایند به نوعی توسعه ناموزون منجر شده که در جهان سوم بجای ثروت فقر تولید می‌کند و توسعه نیافتگی را توسعه میدهد. این شرکتها متمایل به ایجاد نوعی تقسیم کار هیرارشیک بین مناطق

* البته مقصود کارهای اولیه فرانک مانند سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در امریکای لاتین است.

جغرافیائی، منطبق بر تقسیم عمودی کار در داخل بنگاه می‌باشند. این امر منتهی به تمرکز تصمیم‌گیری کلان در چند شهر کلیدی در متروپول میشود که بوسیله تعدادی مناطق نیمه کاپیتالیستی احاطه شده است. ثروت، منزلت و قدرت بصورت کاهش یا بنده‌ای از مرکز بسمت پیرامون تشعشع می‌کند و برنامه نابرابری و وابستگی ریخته میشود و همانطور که ساختار بنگاه پیچیده میشود، این برنامه‌ها نیز پیچیده میشوند، اما همواره رابطه «اداره مرکزی» و «شعبه بومی» میان مرکز و پیرامون برقرار است.

چند ملیتی‌ها پیش‌تاز انقلاب صنعتی و فرا صنعتی هستند و همین امر به آنها سیادت مالی و اداری فوق‌العاده‌ای می‌دهد. متروپول در همان راند اول مسابقه، سازماندهی بازار جهانی، تصمیم‌گیری کلان و نحوه گسترش اطلاعات را بنفس خود نموده است لذا پروسه صنعتی کردن از مرکز تراوش می‌کند و در برخورد با کشورهای کمتر توسعه یافته، با مناطق بومی انطباق یافته و مراکز تولیدی جدیدی را خلق و به خود وابسته می‌کند.^۱

ملاحظه میشود که طی پروسه نابرابری، آوند ارتباطی میان پیرامون و مرکز که ضمناً خصلت یکسو کنندگی هم دارد دو وظیفه را بموازات هم انجام میدهد اولاً «نوعی تراوش از پائین به بالا» (OSMOSE) صورت می‌گیرد که همان مکیده شدن مازاد است و ثانیاً نوعی «تراوش از بالا به پائین» (DIFFUSION) اتفاق می‌افتد که تحمیل شکل خاصی از توسعه ناموزون و مشروط است. و بقول دوس سانتوس: «در نظام جهانی وابستگی متقابل (INTERDEPENDENCY) جای خود را به وابستگی یک جانبه میدهد.»^۲

طبیعی است که وابستگی یکجانبه، مشروط شدگی را هم به دنبال خود دارد به این معنی که متروپول توان انتخاب را برای توسعه در کشور پیرامونی تقلیل میدهد. مثالهای آموزنده‌ای در این زمینه وجود دارد که برای حسن ختام به یک نمونه آن اشاره میشود.

«فرض کنید یک کشور در حال توسعه بخواهد بطور جدی برای افزایش ذخائر و سرمایه نیروی انسانی و نیز افزایش استانداردهای سطح زندگی در بخش آموزش سرمایه گذاری کند. اگر این کشور تحت فشارهای محیط خارجی نباشد احتمالاً میتواند در داخل مرزهای ملی از طریق تخصیص بهینه منابع در عملیات ژرفشی (INTENSIVE) سرمایه گذاری کند و مازاد توان آموزشی خود را بخارج بفرود اما در سیستم «قمر متروپول» سرمایه‌گذاری روی تخصص‌های سطح بالا منجر به خلق تقاضاهائی میشود که چون در داخل بر آوردنی نیست به بیرون شیفت میشود و ما شاهد مهاجرت گسترده نیروهای متخصص به سمت کشور متروپول می‌باشیم. پدیده شوم فرار مغزها که ذخائر و سرمایه‌های ملی را به خارج منتقل می‌کند از مشکلات دائمی کشورهای پیرامونی و از علائم مشروط شدگی توسعه در آنهاست.»^۳

در خانمه مقال شاید بتوان با توجه به نکات گفته شده تعریفی از ناموزونی بدست داد. ناموزونی ترکیبی از سه پدیده گسیختگی، از ریخت افتادگی و نابرابری است که در نتیجه شرکت فرو دستانه در تقسیم بین‌المللی کار، عارض فرآیند توسعه کشور پیرامونی میشود.

ناموزونی در عرصه صنعت و اقتصاد

ناموزونی را با تعریفی اجمالی که به دست دادیم اولین بار توجه تئوریسین‌هایی که مسائل جهان سوم و عقب ماندگی را بررسی می‌کردند جلب کرد اما چون این دسته نویسندگان و بعدها تئوریسین‌های وابستگی عمدتاً از زاویه اقتصادی به مسئله نگاه می‌کردند، ناموزونی را در دو بخش صنعت و اقتصاد بیشتر توضیح داده‌اند بنظر می‌رسد تعقیب رگه‌های ناموزونی در عرصه جامعه‌شناسی عقب ماندگی و سیاست در جهان سوم میتواند موضوع تحقیقات دامنه‌داری باشد و باید تلاش‌های بیشتری در این زمینه صورت بگیرد.

نگارنده در این فصل ترجیح میدهد برای تبیین اجمالی از پیشینه تاریخی پیدایش مفهوم ناموزونی در ادبیات وابستگی به تلخیص نظرات دکتر عبدالله جیروند پردازد.^{۳۲} «اولین بار پروفیسور بوئک هلندی در تجربه‌ای که روی اندونزی داشته است مسئله دوگانگی اقتصاد (پولاریزاسیون) را بعنوان ویژگی توسعه نیافتگی ارائه و تئوری جامعه‌شناسانه دوگانگی را به تبع آن عرضه کرد. بوئک با گذار از عرصه اقتصاد به اجتماع و استخراج مفهوم دو آلیسم اجتماعی از انقطاب اقتصادی به جامعه چند پارچه می‌رسد: «سیستم دوگانه اجتماع حاصل یک سیستم اجتماعی وارداتی با یک سیستم اجتماعی داخلی با سبک دیگر است که غالباً سیستم اجتماعی وارداتی سیستمی سرمایه‌دارانه است ولی شاید سیستم‌های سوسیالیستی نیز جنبه وارداتی بگیرند»^{۳۳} او علت ناهمسرشتی را فقدان شبکه ارتباطات می‌داند که مانع فیضان توسعه از یک بخش به بخش دیگر میشود.

بدنبال او فورنیوال انگلیسی چندگانگی را مطرح کرد که بر مبنای آن میان دو بخش عقب مانده و توسعه یافته جهان سوم میتوان شاهد بخش‌های بینا بینی نیز بود. بعدها سر آرتور لوتیئز با استفاده از معیار دوگانگی مقوله توسعه نیافتگی را بسط میدهد و با تقسیم این جوامع به بخش مدرن (MODERN SETCOR) و بخش معیشتی (SUBSISTANCE SECTOR) سعی می‌کند از دو پاره‌گی اقتصادی به دو پاره‌گی فرهنگی و نحوه شهرنشینی پل بزند.

فرانسوا پروو، مقوله ناپیوستگی و فقدان ادغام را مهمترین شاخصه توسعه نیافتگی تلقی می‌کند و گونارد میرال سوئدی طی مقایسه‌ای میان ممالک توسعه یافته و توسعه نیافته معتقد است شکاف موجود میان قدرت تولید و سطح در آمد مناطق مختلف در جهان سوم در حال افزایش است اما این شکاف در ممالک پیشرفته کاهش می‌یابد یعنی عدم توازن در جهان سوم میل به گسترش دارد و در غرب میل به کاهش. وی نیز چون بوئک در تعریف ناپیوستگی می‌گوید: «ناپیوستگی بعنوان شاخص درجه عقب ماندگی عبارتست از نبود یا کمبود ارتباط بین بخشهای مختلف اقتصاد که بطور معتنابهی عبور جریان در آمد و سرمایه را کند می‌کند.»^{۳۴}

صاحب‌نظران دیگری چون خانم جون رابینسون، هیگینز، فوکواوکا، ایکاس و ... مقوله

ناموزونی را در ساخت تکنولوژیک کشورهای جهان سوم تعقیب کرده‌اند که در آن میتوان انقطاب را بعینه مشاهده کرد. در یک قطب تکنولوژی مدرن همراه با باروری نیروی انسانی در امر تولید و ترکیب ارگانیک بالای سرمایه قرار دارد و در یک بخش تولید سنتی و معیشتی با کاربری زیاد و راندمان پائین مشاهده میشود.

از پیشینه تاریخی که بگذریم چون این مقاله ظرفیت پرداختن به کلیه جوانب ناموزونی در عرصه‌های تکنولوژی و اقتصاد را ندارد به یک جمع بندی مختصر از چگونگی مشروط شدن و پیدایش ناموزونی اقتصاد و صنعت در کشورهای پیرامونی اکتفا شده و خواننده را به منابع مربوطه ارجاع میدهیم.

۱- در دوره استعمار بخشی از انباشت در متروپول از طریق غارت منابع (و نیز برده داری) اقمار صورت گرفت و پایه نابرابری گذاشته شد.

۲- در تقسیم بین‌المللی کار، متروپول سازنده و فروشنده کالاهای ساخته شده صنعتی گردیده و اقمار تبدیل به صادر کننده مواد خام و نیز بازار مصرفی برای کالاهای متروپول شدند و تفاوت میان ارزش افزوده این دو بخش (یعنی معدن و صنعت) روند نابرابری را تشدید کرد.

۳- همین تقسیم نابرابر کار بین‌المللی پایه یک ناموزونی مهم دیگر را گذاشت و آن توسعه نابرابر اندیشه است بقول جان گالتونگ: «توسعه در اقمار، بواسطه خصلت ثابت کار (معدن، کشاورزی و تجارت...) پویش کنده دارد اما در مرکز که کار خصلت پویا داشته همراه گذار از مرحله صنعتی به فرا صنعتی و عصر اینفورماسیون، شاهد توسعه ذهنی توده مردم هستیم.»^{۲۵}

۴- صنایع کوچک و مانوفاکتورها در پیرامون بواسطه یورش محصولات وارداتی نابود شده و نیرو در بخش کشاورزی و معدن متمرکز شد.

۵- با انحصاری شدن اقتصاد در متروپول و تمایل نزولی نرخ سود و اشباع بازار، بازارهای جدیدی برای متروپول لازم بود، لذا انحصارات به صدور سرمایه پرداخته و در پیرامون، صنایع سبک و مصرفی شکل گرفت بی آنکه پایه‌های تکنولوژیک آن در همان کشور موجود باشد و لذا، هم گسیختگی تکنولوژیک عمودی (بین ساخت و زیر ساخت) و هم گسیختگی افقی بین رشته‌های گوناگون صنعت مشاهده میشود.

۶- با تمرکز تحقیقات علمی در کشور متروپول (بعنوان یکی از نمودهای تقسیم کار بین‌المللی) و فرار مغزها از جهان سوم، رابطه میان تحقیق و توسعه (R&D) و تولید در این کشورها گسسته شد.

۷- در فاز بعدی (فاز صدور سرمایه) که سرمایه متروپول با کارگران ارزان بومی و منابع اولیه محلی به تولید کالا در پیرامون پرداخت، استخراج مازاد از طریق فروش کالا در کشور میزبان و بازارهای اطراف صورت گرفته و ارزش افزوده به متروپول بازگشت نمود.

۸- در مراحل بعد وجود صنایع سکوی صادراتی، کشور قمر را در زنجیره یک خط تولید قرار داد که روی فرآیند آن اشرافی نداشته و تولیدات این زنجیره نه ربطی به نیازهای داخلی کشور میزبان داشته و نه رابطه‌ای با سایر بخشهای تولیدی ایجاد کرده است.

۹- و بالاخره باید به صدور آلودگی محیط زیست اشاره کرد که ناشی از کار برد تکنولوژی‌های پست‌تر در جهان سوم است.

این نابهنجاریهای اقتصادی و تکنولوژیک همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد منجر به مشروط‌شدگی اقتصاد کشور پیرامونی شده است، بطوریکه فورمولهای اقتصاد کلان که نوعاً مبتنی بر تجربه کشورهای پیشرفته صنعتی است در کشورهای حاشیه‌ای جواب نمی‌دهد.

سمیر امین در انتقاد از سیاست‌هایی که لیبرالیزه کردن اقتصاد در جهان سوم را حلال مشکلات می‌شمارند و تصور می‌کنند با نزدیکی به شرایط رقابت کامل میتوان اقتصاد را به هنجارهای کلاسیک سوق داد، به همین وجه از ناموزونی یعنی مشروط‌شدگی اقتصاد تکیه می‌کند.

«این حقیقت که دولتمداری (STATISM) در جهان سوم ما را به نتایج دلخواه نمی‌رساند نباید به وسیله‌ای برای توجیه سیاست لیبرالیزه کردن اقتصاد تبدیل شود. تجربه به کرات مواردی را نشان می‌دهد که نمی‌توان از کنار آن به سادگی گذشت.

۱- این ایده که دولت تنها میتواند با در دست داشتن سرنخ سیاست‌های پولی و ارزی و نحوه عرضه پول (کنترل پول در گردش، تعیین نرخ بهره و سیاستهای گمرکی و ...) اقتصاد را بهنجار کند حتی در کشور متروپول نیز باندازه کافی تردید آمیز هست چه برسد به کشورهای پیرامونی.

۲- نرخ بالای بهره در کشورهای مرکز که به مبادلات بین‌المللی بستگی دارد باعث تشویق فرار سرمایه از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند میشود.

۳- لیبرالیزه کردن قیمت‌ها، رشد محلی را تخریب می‌کند و در مقابل دادن سوبسید بخاطر حفظ محیط عرضه و تقاضای محلی به واقع نزدیک‌تر است.

۴- نرخ واقعی مبادله ارز همانی نیست که بازار سیاه تعیین می‌کند.

۵- کاهش ارزش پول اثر چندانی روی موازنه پرداختها ندارد.

۶- کاهش هزینه‌های دولتی نمی‌تواند جایگزین موثری برای رفم جدی باشد (دولت باید یک برنامه واقعی رفم در دستور کار داشته باشد)

۷- کاهش دستمزدها باعث توزیع نابرابرتر در آمدها و تخصیص منابع میشود.

۸- سیاست درهای باز به غیر صنعتی شدن منجر شده و خیز اولیه را به سقوط منتهی

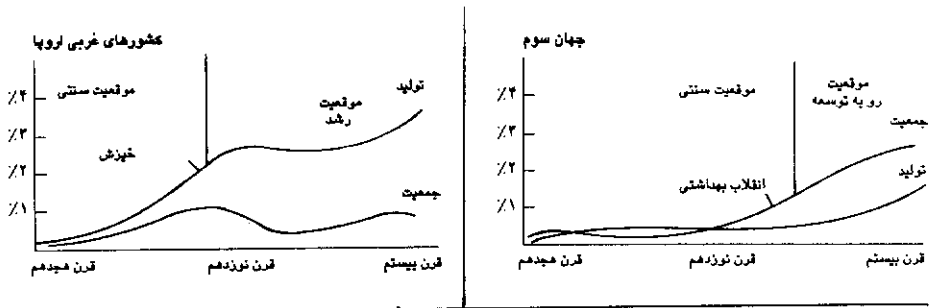
می‌کند.

۹- سیستم تنظیم و تعدیل اقتصادی در بهترین حالت منجر به نوعی تعادل راكد

(STAGMENT) و حتی قهقرائی (REGRESSIVE) میشود.^{۲۶}

ناموزونی ساخت اجتماعی

در اولین نگاه حتی اگر بخواهیم صرفاً از زاویه جمعیت‌شناسانه به جوامع پیرامونی بنگریم، اشکال گوناگون ناموزونی را شاهد خواهیم بود. مازاد نیروی کار و ارتش ذخیره بیکاران در این جوامع امری نیست که پوشیده بماند اولین بار جان فی و گوستاو رانیس در نظریه‌ای که بنام خودشان به تئوری فی رانیس مشهور شده است این پدیده را در کشورهای عقب مانده توضیح داده‌اند.^{۳۷}



همانگونه که از نمودار فوق بر می‌آید رشد اقتصادی اروپای غربی و امریکای شمالی در قرن نوزدهم خیلی سریعتر از رشد جمعیت بود اما در کشورهای جهان سوم بر عکس، تناسب میان رشد آهسته تولید و قشر آماده به کار جمعیت تا پایان جنگ دوم پایدار ماند. فی الواقع کشورهای غربی اروپا پس از انقلاب بهداشتی که منجر به افزایش جمعیت شد توانستند این افزایش را کنترل کرده و حتی اوج آنرا زیر منحنی تولید مهار کنند سپس با قرار گرفتن در موقعیت رشد سریع، نیروی انسانی را در سازماندهی تولید بکار گرفته و فاصله میان نرخ رشد جمعیت و تولید را دستمایه‌ای برای خیزهای بعدی قرار دهند حال آنکه در کشورهای جهان سوم انقلاب بهداشتی در مدت نسبتاً کوتاهی پس از این انقلاب در غرب رخ داد بدون اینکه انقلاب صنعتی غرب به این دسته کشورها نفوذ کرده باشد این ناهمزمانی میان انقلاب بهداشتی و انقلاب صنعتی در کشورهای عقب مانده باعث شد که نرخ رشد جمعیت از نرخ رشد صنعتی و اقتصادی جلو بزند و حجم عظیمی از نیروی ذخیره کار که از اقتصاد سنتی و معیشتی کنده شده بودند جذب قطب صنعتی نشده و اولین علائم ناموزونی در ساخت اجتماعی را پدید آورند. با نگاهی سریع به آرایش جمعیتی کشورهای جهان سوم میتوان به دیگر شاخص‌های عقب ماندگی نظیر، پهن بودن قاعده هرم جمعیت و جوانی آن، پائین بودن شاخص امید به زندگی، نرخ بالای مهاجرت‌های داخلی و ... نیز پی برد.

لااقل دو عامل دیگر اثرات انفجار جمعیت را در کشورهای پیرامونی تشدید می‌کند. عامل اول سرمایه بر شدن تکنولوژی در پویش تاریخی خود است:

«در خاور نیز مثل غرب در مرحله ابتدائی صنعتی شدن، توده‌های کنده شده از جامعه سنتی جذب روند صنعت نمی‌شوند اما نرخ افزایش نیروی کار در پیرامون، دست کم دو

برابر نرخ متعارف اروپا به هنگام انقلاب صنعتی است. تکنولوژی از آن زمان بطور شایانی دگرگون شده و تاکید آن بر استفاده عمقی از سرمایه است بدین معنی که تعداد مشاغل در واحد سرمایه از آنچه در ۲۰ یا ۳۰ سال قبل بود کمتر شده است. لذا مازاد نیروی کار در جهان سوم لایه وسیعی از لومپن‌ها و دریوزگان را در اطراف شهرها شکل می‌دهد».^{۳۸}

عامل مهم دیگری که اثراتش با آثار انفجار جمعیت و ارتش ذخیره بیکاران جمع می‌شود «انفجار توقعات» روز افزون است. ایولاکوست این پدیده را در کشورهای رو به توسعه به بهترین نحوی توضیح داده است:

«بی آنکه قصد ترسیم تابلویی از میانگین مصرف سرانه در جهان سوم داشته باشیم، می‌خواهم اذهان را متوجه به پدیده بنیادین اجتماعی فرهنگی کنم که از چنان گستردگی برخوردار است که میتوان سخن از یک «انفجار نیازهای متفاوت» به میان آورد، انفجاری که آثارش با پدیده همزمان دیگری که انفجار جمعیت خوانده میشود جمع میگردد. از نیازهای ملموس (نیازهایی که در ابتدای هرم مازلو قرار دارند) که بگذاریم نیازهایی هم که نتیجه مدرن شدن هستند اضافه میشود. بایستی کاملاً توجه داشت که استراتژی مدیریت شرکتهای بزرگی که وضع مشتریها را برای احساس نیاز به کالاهای نو معین می‌کند با چند هفته تاخیر برای انتشار آگهی‌های تجارتي در شهرهای بزرگ کشورهای رو به توسعه نیز بکار گرفته میشود. همه اینها به آگاهی یافتن بیش از پیش به فقر و افزایش نیازهای دردناک کمک می‌کنند پیدایش چنین وضعی تنها به سبب آگهی‌های تجاری و سینما نیست، رشد اقتصادی نیز محرک نیازهای تازه است. مشخصه کشورهای رو به توسعه این است که فرایند تشکیل نیازهایی که به آرامی در قرن نوزدهم در اروپا شروع شد تا پایان جنگ جهانی دوم برای اکثر مردم متوقف ماند اما پس از جنگ، تمام نیازهای تازه با خدمت سربازی، با مدرسه رفتن، سینما، آگهی‌های تجاری، مهاجرت کارگران، تاثیر جهانگردی (و کلاً تحرک اجتماعی و توهم ارتقاء منزلت اجتماعی) رواج پیدا کردند. لذا در این دسته کشورها در آنچه «ساختار نیازها» میتوان نامید ناهماهنگی بزرگی ایجاد شد، این ناهماهنگی از یکطرف مربوط به نیازهای بنیادی است (نیازهایی که در اروپا به نظم در آمده) و از طرف دیگر به نیازهای تازه‌ای مربوط میشود (نیازهایی که تنها از چند دهه پیش اروپائیان با آن روبرو شده‌اند) که برای کشورهای فقیر بیش از کشورهای غنی فریبنده است. زندگی تجملی توانگران در کشورهای رو به توسعه بیش از پیش گسترش مییابد و تاثیر خود را بر طبقه متوسط هم می‌گذارد. جامعه هم از انسانهایی تشکیل شده که هر روز جز تعیین میزان بدبختی خود قادر به کاری نیستند. این فرایند با رشد شتابان جمعیت ترکیب میشود».^{۳۹}

نکته اخیر یعنی زندگی تجملی توانگران که به فقر نسبی دامن میزند و موجب انفجار توقعات فزاینده و ناکام در میان سایر طبقات میشود امری است که مورد توجه صاحب نظران توسعه قرار گرفت است. کارشناسان اقتصادی تمایل به حیف و میل اندوخته‌ها توسط

اقلیت ممتازه که به آن «کاهش تمایل طبیعی به سرمایه‌گذاری» نام نهاده‌اند را مانع مهمی در انباشت سرمایه در کشورهای پیرامونی شمرده‌اند. این پدیده که هم علل روانشناختی دارد (قدری مسلکی و خوشباشی) و هم علل اقتصادی (بی‌ثباتی و ناامنی سیاسی) سرمایه را از بخش تولید به بخش تجارت سوق می‌دهد و نوعی ناموزونی را در الگوی مصرف اقشار ممتازه و سایر طبقات دامن می‌زند که بسیار فراتر از نمونه مشابه آن در غرب است و بقول گوندرفرانک، در کشورهای پیرامونی، یک قشر انگلی بنام لومپن بورژوا داریم که بر خلاف بورژوازی کلاسیک که پیشتاز (ENTERPENURE) بوده و خصلت تمدن آفرین داشته، اینان طفیلی هستند.

پل باران نیز از وجه دیگری به این پدیده پرداخته و آن اینکه بر خلاف مرکز، در پیرامون نمی‌توان پس‌انداز را مترادف سرمایه‌گذاری دانست: «در کشورهای جهان سوم، طبقه بورژوازی دارای ماهیتی وابسته بوده و در جهت تأمین منافع خارجی تلاش می‌کند، ارزش افزوده استثمار شده توسط آن یا صرف زندگی برتجمل می‌شود و یا به خارج منتقل می‌شود برخلاف کشور متروپول که بورژوازی بخش عمده مازاد استثمار شده را مجدداً سرمایه‌گذاری کرده و صرف رشد صنعت و اقتصاد می‌نماید.»^{۲۰}

یکی از زمینه‌های مهم برای شناسائی علائم ریخت‌شناختی ناموزونی در ترکیب جمعیت کشورهای پیرامونی، تحقیق حول شهر و شهرنشینی است.

«در کشورهای جهان سوم، شهرها دارای فضائی هستند که حکایت از نوعی رشد جانیافته (SOUS-INTEGRES) اصطلاحی وضع شده توسط جغرافیدان مراکشی محمد نصیری] دارد. در مرکز نوع مدرن و شبه اروپائی شهر را داریم اما در حاشیه اشکال متنوع مراکز قدیمی که به زاغه تبدیل شده‌اند و نیز روستاهای کاذبی که در اطراف شهرها می‌رویند را داریم که مبین ادغام ناقص عناصر بریده از روستا و جذب نشده به شهرند.»^{۲۱}

همین عناصر حاشیه تولید (هم بلحاظ نقش و ارتباط شان با پروسه تولید و هم بلحاظ فضای سکونت) هستند که با ایستارهای غیر عقلانی و انتظارات ناکام ذخیره مهمی برای جنبش‌های خوشونتبار عموم خلقی بشمار می‌روند.

«در محیطی که رشد دموگرافیک شتاب می‌گیرد، ما شاهد نوعی شهرنشینی هستیم که قبل از صنعتی شدن تحقیق می‌یابد و همین جاست که باید مستظر دراماتیک‌ترین اشکال رابطه دولت و جامعه بود.»^{۲۲}

این نحوه شکل‌گیری فضای شهر که دو قطب مدرن و عقب مانده را در کنار هم به نمایش می‌گذارد (همزیستی اما ناهمسرشتی) مبین یکی از وجوه ناموزونی یعنی گسیختگی است که بازتابی از ساخت ناهنجار اجتماعی بشمار می‌رود، ساختی که خود زائیده کنده پویش شکل‌گیری طبقات اجتماعی است.

«پویش شکل‌گیری طبقات اجتماعی در کشورهای پیرامونی کند است. خرده بورژوازی در ربط و در کنار قطب مدرن به اشکال مختلف به حیات خود ادامه می‌دهد و به

همراه تهیدستان شهری (که همان مازاد نسبی نیروی کار باشند) اعم از لومین پرولتاریا، شبه پرولتاریا یا نیمه پرولتاریا و مادون پرولتاریا ثقل عظیمی را می‌سازد. منشاء تهیدستان شهری روستاست و اساساً در کشور پیرامونی (بر خلاف مرکز) پوشش شهرنشینی بر پوشش صنعتی شدن تقدم دارد و لذا صنعت، موتور محرک شهرنشینی نیست از این رو شهر در پیرامون، منبع درآمد است و شهر در مرکز، ایجاد کننده کار (یعنی اشتغال سازمان یافته) این نحوه تشکیل شهر در جوامع پیرامونی به گسیختگی* فضائی می‌انجامد یعنی انعکاس گسیختگی موجود در جامعه به شکل گیری فضا منجر میشود و دو قطب مدرن و عقب افتاده را در فضا بوجود می‌آورد.^{۳۳}

کندپوئی شکل گیری طبقات اجتماعی در کشورهای پیرامونی از موضوعاتی است که توجه بسیاری از صاحب نظران توسعه را بخود جلب کرده است، کندی این فرایند مانع از تجمیع (ARTICULATION) منافع و در نتیجه افتراق نیافتگی طبقات اجتماعی و فقدان آگاهی طبقاتی میشود و از همین جاست که میتوان کم خونی، جوانمردگی و سکتاریسم مفرط احزاب سیاسی را نتیجه گرفت، بعضی از نویسندگان، دوری از شرایط رقابت کامل را که مانع از تقسیم کار اجتماعی می‌شود عامل اصلی عدم تکامل ساخت طبقاتی در کشورهای پیرامونی به شمار می‌آورند.

«در جوامع پیرامونی، رقابت آزاد که باید براساس آن تقسیم کار اجتماعی میان بخش‌های تولید تنظیم گردد یا اصلاً نمی‌تواند بوجود آید و یا بصورت ناکامل بروز می‌کند. در رابطه با حاملین اجتماعی، این ناکاملی در تحقق روابط سرمایه‌داری و بصورت ساخت طبقاتی ناکامل و نامشخص تبلور می‌یابد. بر این اساس است که در جوامع پیرامونی، منافع اصلی اجتماعی هنوز بصورت منافع طبقاتی شکل نگرفته است بلکه همواره بصورت منافع گوناگون و مخلوط اجزائی از جامعه بروز می‌کند. جناحهای طبقات بینابینی و در حال گذار به انواع گوناگون در یکدیگر مخلوط میشوند. از این روست که انتزاع شهروندان برابر و آزاد، پایه مادی و اجتماعی خود را از دست میدهد.»^{۳۴}

همین ضعف افتراق طبقاتی و بقای سازمانیابی‌های عقب مانده در کشورهای پیرامونی باعث میشود که نهضت‌ها و جنبش‌های اجتماعی در این کشورها جنبه عموم خلقی بخود بگیرند.

«خصلت جنبش‌های پوپولیستی، کثیرالطبقه بودن آنها است زیرا شکل بندی اجتماعی عقب مانده باعث میشود که در خواستهای اقشار طبقات گوناگون در قلمروهای غیر

* باید به تفاوت میان گسیختگی (FRAGMENTATION) و چند پاره‌گی (SEGMENTATION) بعنوان پدیده‌هایی نابهنجار که خود را در پیدایش دو قطب مدرن و عقب مانده متجلی میکند، و افتراق یافتگی (DIFFERENTIATION) که ناشی از تکامل تقسیم کار اجتماعی و شکل گیری طبقات اجتماعی است دقت داشت.

طبقاتی و عام (ملی) مطرح شود لذا این جنبش‌ها جنبه طغیان توده‌ای دارد و چون طبقه برای خود هنوز شکل نگرفته، مطالبات افسار شرکت‌کننده به صورت مشخص و آگاهانه مطرح نمی‌شود.^{۲۵}

ملاحظه می‌کنیم که دو پدیده قابل توجه بموازات یکدیگر در ساخت اجتماعی کشورهای پیرامونی رخ می‌دهد از یکسو کندی شکل‌گیری طبقات اجتماعی، ساخت اجتماعی را افتراق نیافته می‌کند و از سوی دیگر مقوله وابستگی باعث پیدایش گسیختگی و شکاف مدرنیسم و سنت می‌گردد. از همین رو گسل طبقاتی نیمه فعال یا غیر فعال باقی می‌ماند اما شکاف ناشی از انقطاع و گسیختگی، بحرانهای فعالی را سبب شده و در کل اشکال مبارزه سیاسی را از ریخت می‌اندازد. میتوان ردپای شقه شدن ساختار طبقات هنوز تکامل و افتراق نیافته را از خلال قشریندی طبقات اجتماعی نشان داد. مثلاً در بخش کشاورزی:

«اولین اشکال ناموزونی را در دو ساختی بودن بخش کشاورزی میتوان دید که در یک بخش تکیه بر فرآورده‌های حیاتی و درجه مکانیزاسیون پائین و همبستگی اجتماعی سنتی وجود دارد و در بخش دیگر کشاورزی مدرن استعماری و نو استعماری قرار دارد که بدنبال محصولات صادراتی با درجه مکانیزاسیون بالا و بافت کارگر کشاورزی است (سیستم لاتیفوندیا)»^{۲۶}

در سایر بخش‌ها هم وضع به همین منوال است و مثلاً بوروکراسی مدرنیزه در کنار بوروکراسی با پیشینه اشرافی، سرمایه‌داری بومی در کنار سرمایه‌داری متروپولیتن، بخش سازمانیافته کارگری در کنار نیمه پرولتاریا، ... بچشم می‌خورد. این ساخت «نیمه - نیمه» از صورتبندی معروف به «نیمه فئودال، نیمه مستعمره» شروع شده و دائماً در اشکال جدید باز تولید میشود. مثلاً در یک مدل قدیمی، مباحثان املاک سلاطین و فنودالهای محلی را می‌بینیم که با استعمار پیوند برقرار کرده و پایه اتحاد طبقه ممتاز بومی (اشرافیت زمیندار) را با استعمارگران می‌ریزند و در یک مدل جدید بورژوازی کمپرادور را داریم که واسطه حکومت‌های متروپول و پاکار آنها در معاملاتشان با دولت‌های اقماری هستند.

حتی در مورد طبقه متوسط جدید که علی‌القاعده نباید به دو بخش سنتی و مدرن تقسیم شود (زیرا فلسفه وجودی آن مستلزم پیدایش قطب مدرن است) رگه‌های عمیق این انقطاع بچشم می‌خورد:

«نقش سیاسی طبقات متوسط تحصیلکرده (طبقه متوسط جدید) حقوق بگیر در جوامع سرمایه‌داری حاشیه‌ای اهمیت قابل ملاحظه‌ای دارد بخصوص در کشورهایی که تحت سلطه مستقیم استعمار بوده‌اند این طبقه خصوصیات ویژه‌ای بدست آورده که آنرا از لحاظ اجتماعی و فرهنگی از سایر گروه‌های بومی متمایز کرده است. آنها بیش از هر طبقه دیگری حامل افکار و عقاید منتشره توسط کشورهای متروپول هستند. آنها در رده‌های بالای بوروکراسی و ارتش قرار می‌گیرند لذا دارای موقعیتی استراتژیک هستند. اعضای این طبقه یک نقش فعال و جدی در سیاست جوامع حاشیه‌ای بازی می‌کنند و

قسمت اعظم فشار تقاضاهای سیاسی آنها برای دستیابی به مواضع قدرت به همین دلیل است. شیوه زندگی آنها غربی شده و افکار آنها انباشته از منطق عقلانیت سرمایه‌داری است لذا شاید بنظر برسد یکی از دلایل استقلال نسبی دولت از طبقات متوسط ثقل وجودی اینهاست معهدا اعضای رده‌های بالاتر بوروکراسی و ارتش غالباً از میان خانواده‌های زمیندار اشرافی یا بورژوا که استطاعت تامین تحصیلات عالی فرزندانشان را دارند می‌باشند.

بنابراین تعجبی ندارد که به رغم عقلانیت سرمایه‌داری، در مواردی و در بالاترین سطوح نسبت به برنامه‌هایی چون اصلاحات ارضی و یا سایر رفرمهای عمقی، این برنامه‌ها اجرای موفقیت آمیز نداشته باشد لذا باید پیوندهای طبقاتی این قشر نوخاسته را همواره مدنظر قرار داد.^{۳۷}

در خاتمه به یکی دیگر از مهمترین وجوه ناموزونی در ساخت اجتماعی کشورهای پیرامونی اشاره می‌کنیم که به «تعدد ساختی صورتبندی‌های اجتماعی» مشهور شده است به این معنی که صورتبندی‌های جدید اجتماعی اقتصادی با اشکال قدیمی‌تر تسویه حساب قطعی نمی‌کنند یعنی خصلت وابسته و کم رفق طبقات نوین، این اجازه را به آنها نمی‌دهد که مهر و نشان تسلط خود را بر تمامیت ساختار فرهنگی و ایدئولوژیک و سیاسی بزنند لذا بموازات وابستگی تولید و باز تولید به بازار جهانی و در ارتباط ارگانیک با آن، شاهد همزیستی تناقض آلود صورتبندی‌های مختلف اجتماعی خواهیم بود.

در جوامع حاشیه‌ای ما با تعدد «طبقات بنیادین» روبرو هستیم که نمی‌توان یکی از آنها را طبقه حاکم نامید بلکه هر یک از این سه (اشرافیت زمیندار - بورژوازی - خرده بورژوازی) طبقه کاملی را تشکیل می‌دهند که بجای مکمل بودن، بنابر حذف یکدیگر دارند لذا مجموعه آنها یک طبقه حاکمه را نمی‌سازد.

ناموزونی ساخت سیاسی

در کشورهای پیرامونی، ناموزونی‌های ساخت اجتماعی، در ساخت سیاسی بازتاب می‌یابد و ما شاهد عوارض عمده ناموزونی یعنی گسیختگی و از ریخت افتادگی و نابرابری در آن می‌باشیم، سکتاریسم مفرط دولت و احزاب سیاسی، رشد سرطانی دولت در مقابل کم خونی نهادهای جامعه مدنی، انحراف از معیارهای عقلانی بوروکراسی و ناکار کردی نظام پارلمانی و حقوقی و ... جلوه‌هایی از ناموزونی ساخت سیاسی را بنمایش می‌گذارند.

سمیر امین در آخرین کتاب خود «سوء توسعه» (MAL DEVELOPMENT) این ویژگی‌ها را بنحو موجزی بیان کرده است.

«در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری از خودبیگانگی اقتصادی مبین عصاره ایدئولوژی سرمایه‌داری است. بالعکس در جوامعی که وزن طبقات افتراق نیافته و ما قبل سرمایه‌داری سنگینی می‌کند. جوهر ایدئولوژی «قدرت» است. اگر قرار بود یک تالیف

جامع برای تئوریزه کردن چنین جوامعی نگاشته شود عنوان آنرا قطعاً باید «قدرت» می‌گذاشتند. (در قیاس با عنوان «سرمایه» که مارکس برای تبیین جوامع سرمایه‌داری برگزید). و فصل اول این تالیف باید به «فتیشیسم قدرت» اختصاص می‌یافت همانگونه که مارکس راز آمیزی جوامع سرمایه‌داری را در فصل اول جلد اول کاپیتال، از فتیشیسم کالائی استنتاج نمود.^{۲۸}

همانگونه که قبلاً نیز در شاخص‌های توسعه سیاسی اشاره شد، سمنگیری اصلی در کشورهای عقب‌مانده، قدرت سیاسی است و مقولاتی مثل توان اقتصادی، منزلت و تشخیص اجتماعی، توانائی‌های هنری و... یارای عرض اندام در مقابل قدرت را نداشته و در فرهنگ سیاسی شانی مادون قدرت سیاسی دارند.

اشاره شد که دولت بعنوان مهمترین نهاد در ساختار سیاسی، در کشورهای عقب‌مانده تمایل به گسترش و تکثر وظایف و دخالت همه جانبه دارد و بعضی همین پدیده را نشانه قوت (بمعنی اقتدار و اتوریته) گرفته‌اند اما اگر مهمترین شاخص توانائی دولت را قدرت پاسخگوئی (RESPONSIVNESS) (یعنی ایجاد تقاضای موثر در جامعه و توان پاسخگوئی به این تقاضا و در نتیجه سمت دهی فعالیت‌های اجتماعی) بدانیم مشخص میشود که دولت جهان سومی چون کارکرد خود را (بمعنای پاسخگوئی به نیازهای روزافزون جامعه) از دست میدهد به خودکامگی روی آورده و به گسترش دستگاه بوروکراتیک و نظامی در عکس العمل به بحرانهای فزاینده می‌پردازد. که گفته‌اند جنگ (سرکوب) ادامه سیاست (راهبری جامعه) است بزبان دیگر!

لذا با آنکه میتوان ادعا کرد دولت‌های پیرامونی دارای قوت در عین ضعف هستند و این دو ویژگی را توأمان با هم حمل می‌کنند اما در واقع باید تکیه‌گاه‌های این قبیل دولتها که به آنها اجازه اعمال قدرت میدهد را باز شناخت و این خصیصه شناخته شده آنها را که میتوانند نسبتاً مستقل از طبقات اجتماعی و در ماوراء آنها عمل کنند تبیین نمود. تئوریهائی از قبیل «استبداد آسیائی» یا «دسپوتیسم شرقی» که علت اقتدار دولت را در جوامع قرون وسطای آسیائی از نظام آبیاری استنتاج می‌کنند امروزه به کار تحلیل نمی‌آیند و تنها میتوانند پیشینه فرهنگی و تاریخی اقتدارگرائی را توضیح دهند اما برای توضیح باز تولید این قبیل دولت‌های مستبد در اشکال نوین دولتهای پیرامونی باید بدنبال نظریات دیگری گشت.

همچنین نظریات مربوط به پیدایش دولتهای ماوراء طبقاتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که بر اثر گسترش لایه‌های میانی و قدرت‌گیری تکنوکراتها و بوروکراتها بوجود آمده و منافع و فرهنگ و ایدئولوژی خود را متعلق به عموم مردم قلمداد می‌کنند در این راه بکار نمی‌آیند.

زیرا اگر چه مطلوب هر دولت سرمایه‌داری پیشرفته‌ایست که بتواند خود را فراطبقاتی و مستقل معرفی کند اما استقلال دولت در کشورهای پیرامونی نه تنها مطلوبیت ندارد بلکه خود یکی از علائم گسیختگی محسوب میشود که دولت را از پایه اجتماعی (و در نتیجه

مشروعیت) محروم مینماید.

به بیان دیگر (و همانگونه که گرامشی در مقام تمایز میان «دولت مدنی» و «دولت ماقبل مدنی» بیان داشته است) دولت مدرن بر فراز زیر ساخت گسترده‌ای از نهادهای جامعه مدنی قرار دارد حال آنکه دولت عقب مانده در غیاب نهادهای جامعه مدنی شکل می‌گیرد و چون باید وظایف آنها را نیز انجام دهد لذا رشد بی رویه می‌کند. این نوع رشد ناموزون دولت که حمزه علوی آنرا سندروم* «حکومت بیش از حد توسعه یافته» می‌نامد به دولت اجازه میدهد تا حدودی مستقل از ساخت و بافت اجتماعی عمل کند.

صاحب نظران توسعه مدل‌های مختلفی را برای تبیین علت استقلال دولت در کشورهای پیرامونی مطرح کرده‌اند که به جهت حساسیت موضوع به هر یک از آنها اشاره‌ای گذرا می‌کنیم.

۱- دولت بناپارتیستی:

پیدایش دولتهای بناپارتیستی در نظام سرمایه‌داری پیشرفته معمولاً انحراف از معیاری گذرا تلقی میشود که موقتاً بر اثر توازن طبقات اصلی اجتماعی حادث شده و نوعی مصالحه طبقاتی است که در نهایت به تحکیم مناسبات سرمایه‌دارانه می‌انجامد. مارکس در کتاب مبارزه «طبقاتی در فرانسه»، مراحل اساسی انقلاب فوریه ۱۸۴۸ و چگونگی آرایش نیروهای طبقاتی جامعه فرانسه در دوران جمهوری دوم را شرح میدهد و سپس در کتاب «هجدهم برومر لئوی بناپارت» علل واقعی کودتای لئوی بناپارت را در دوم دسامبر ۱۸۵۱ توضیح میدهد. کودتایی که به جمهوری دوم فرانسه پایان بخشید و قدرت تامه را در اختیار ماجراجوئی بنام بناپارت متمرکز ساخت. علائم ممیزه بناپارتیسم بنقل از هجدهم برومر عبارتست از: «سیاست مانور میان طبقات و استمداد عوام‌فریبانه از تمام قشرها و طبقات جامعه برای پرده‌پوشی دفاع از منافع طبقات استثمارگر. وقتی بورژوازی خود را در خطر می‌بیند حاضر میشود قدرت حاکم را به دست ماجراجوترین عناصر بسپارد.»^{۴۹}

ایده دولت بناپارتیستی بعدها توسط صاحب نظران مورد استفاده واقع شد و به اشکالی از دولت در کشورهای عقب افتاده تسری یافت و بعنوان یکی از انواع دولت پیرامونی شناخته شد. تعابیری از قبیل دولت استثنائی، دولت بناپارتیستی و ثوبناپارتیستی، دولت استثنائی دائم، حاصل بسط این ایده است.

بسیاری از صاحب نظران مارکسیست بدنبال ایجاد یک تئوری جامع از دولت (که کاستی‌های آنرا نزد کلاسیک‌های مارکسیستی درک کرده بودند) به تدقیق رابطه میان طبقات مسلط و دولت پرداختند. مثلاً پولانزاس در انتقاد به دیدگاه مارکسیسم فونکسیونل که کار حکومت را منحصرأ بدنبال کردن امور مشترک تمام بورژوازی میدانند معتقد است: «این

* سندروم مجموعه علائم بالینی و مرضی است که دلالت بر نوعی ناکارکردی یا نقص در سازوکارهای درونی دارد.

عقیده که حکومت آلت دست یک طبقه است و به امر و دستور آن عمل می‌کند یک تعبیر موهن و عامیانه از اندیشه مارکس و انگلس می‌باشد. حکومت با آنکه بفتح طبقه مسلط یا حاکم عمل می‌کند مع الوصف در مقابل بخشها یا جناحهایی از بورژوازی مستقل و خود مختار است.^{۵۰}

اما در خصوص دولتهایی که برفراز جوامعی قرار دارند که در آنها طبقات هنوز افتراق نیافته‌اند و طبقات میانی وزنه سنگینی دارند و دو طبقه اصلی دچار کم خونی و یا بالانس قدرت هستند، این دسته صاحب نظران درجه خودمختاری و استقلال دولت را زیاد دانسته و بعضاً تا حد استفاده از تعابیری مثل «طبقه دولت» و یا «کاست حکومتی» که مبین منافع خود ویژه دولت، مستقل از طبقات اجتماعی است پیش رفته‌اند.

در میان این صاحب نظران نقش رالف میلیباند که مفهوم بناپار티ستی حکومت را تشریح کرده و نیز پولانزاس که به طرح دولت استثنائی پرداخت و از تئوری «دولت ایزاری» فاصله گرفت بارزتر است. فراتر از اینها زونتاگ است که اساساً دولت در کشورهای جهان سوم را «دولت استثنائی دائم» تلقی می‌کند و بکلی از مارکسیسم فاصله می‌گیرد.

۲- دولت کورپوراتیستی:

دلیل دیگری که میتوان برای تبیین استقلال نسبی دولت اقامه کرد مقوله کورپوراتیسم است.

میدانیم که تکامل سرمایه داری در غرب دو مسیر جداگانه طی کرد یک مسیر بدنبال انقلابات اجتماعی و با حذف طبقات ما قبل سرمایه داری صورت گرفت و راه را برای تکامل سرمایه داری باز کرد (انگلیس، فرانسه، آمریکا) و یک مسیر که به راه پروسسی تکامل سرمایه داری مشهور شده و کشورهای عقب مانده تر اروپائی (که پروسه وحدت یابی ملی آنها تاخیر فاز داشته) آترا طی کرده‌اند (آلمان، ایتالیا، اسپانیا). در این مسیر اتحادی میان اشرافیت زمیندار، طبقات نوخاسته بورژوازی و بوروکراسی ایجاد شد و تحت رفرم‌های عمیقی که توسط دولتهای آهنین و با پشتوانه ارتش صورت گرفت این گذار بدون ورود به مرحله انقلاب اجتماعی و بصورت تدریجی طی شد.

انقلاب از بالا و یا به تعبیر دارنلدورف، «رفسولوسیون» (REFOLUTION = REFORM + REVOLUTION) نیازمند به دولتهای مقتدری بود که بعدها ضایعات خود را در پیدایش فاشیسم و شووینیزم بجای گذاشت. اطلاق صفت کورپورات به دولت ناشی از اتحاد طبقات مسلط در راه پروسسی تکامل سرمایه داری لا اقل دو نوع توسعه مفهومی پیدا کرده است.

از یکسو در کشورهای شمالی اروپا که اتحادی میان کارفرمایان، سندیکاها و احزاب کارگری و نیز عناصر طبقه متوسط جدید (عمدتاً تکنوکراتها و بوروکراتها) بوجود آمده، دولت کورپورات به دولتی ناشی از این اتحاد اطلاق میگردد.

اما از سوی دیگر این مقوله با تحول مفهوم به واژگان توسعه راه پیدا کرد.

«پس از مرگ وبر، ایده تفوق دولت توسط تئوریهای دولت کورپورات که به نحوه

پیدایش دولت مدرن در اسپانیا، پرتغال، ایتالیا و آلمان می‌پرداختند، همگانی شد. در همین پروسه کورپوراتیسم تقریباً مترادف تئوریک فاشیسم شمرده شد. متأسفانه این واژه با تحولی که در مفهوم پیدا کرد و با دیکتاتوری‌های توتالیتر مترادف شد، مباحث مربوط به کورپوراتیسم در جهان سوم را تحریف کرد. اما دست کم در واژگان توسعه، همانگونه که قبلاً حدس زده میشد بعضی تشابهات بین تجارب دولتهای دیرتر توسعه یافته و کشورهای پیرامون سرمایه در خود اروپا (مثل اسپانیا و پرتغال) و آندسته از جوامع جهان سوم که عملاً در مرحله زایمان صنعتی بودند به چشم میخورد، در مورد امریکای لاتین میتوان مطمئن بود که میراث حقوقی و فلسفی اروپای عقب مانده‌تر، توسط دولتهای استعمارگر اسپانیا و پرتغال منتقل شده و دیدگاه دولت اقتدارگرا (اتوریترین) در ساخت آنها کاملاً مشهود است.^{۵۱}

البته نمی‌توان منکر این نکته شد که در دوران استعمار کشورهای استعمارگر مهر و نشان حقوق و ساختار سیاسی خود را بر کشورهای استعمار شده می‌زده‌اند اما ساختار اجتماعی کشورهای سابقاً مستعمره که در آن چند پارچگی طبقات مسلط و چیرگی عمومی طبقات میانی مشهود و صورتبندی اجتماعی آنها دارای تعدد ساخت می‌باشد، عامل مهمتری است که خود را در ساخت سیاسی بازتابانده و چند کانون قدرت مفترق را در آن شکل می‌دهد. «در امریکای لاتین محیط توسعه در قرن نوزدهم و اوائل قرن ۲۰ بطور تیبیک شاهد تغییرات تند در حاملین قدرت سیاسی بوده است. ابتدا الیگارشی زمیندار توسط رژیمهای پوپولیستی که هدایت آنها بدست عناصر روشنفکر بود واژگون شد، سپس دولتهای پوپولیستی به نوبه خود توسط ارتش در دهه ۵۰ و ۶۰ سرنگون گردیده و دولتهای اقتدارگرا جانشین آنها شدند از این طریق بود که آپارات دولتی طی پروسه‌ای مداوماً گسترش یافت و چند ساختاری شد تا از عهده وظایف توسعه اقتصادی و از آن مهمتر فراهم کردن روابط و مکانیزمهای متناسب با منافع سازمان یافته و پیچیده‌تر شده برآید. مثل جوامع دیرتر توسعه یافته اروپا، در اینجا نیز بخاطر ضعف تاریخی بورژوازی ملی (که همواره یک نمونه پیشتاز از توسعه لیبرال را نمایندگی می‌کند) دولت اتوریترین حاکم شد»^{۵۲}

وجود کانونهای متعدد قدرت در دولت، اختصاصی به کشورهای امریکای لاتین ندارد. اصولاً در هر جامعه‌ای برای طبقات مسلط فوق‌العاده مهم است که مستقیم یا غیر مستقیم در دستگاه حکومتی حضور داشته و خواسته‌های خود را تحمیل کنند لذا شیوه‌های قابل دوامی برای حضور نمایندگان خود در حکومت فراهم می‌کنند منتهی چون در کشورهای پیرامونی یک طبقه مسلط نداریم (برخلاف سرمایه‌داری پیشرفته) و طبقات مختلفی مثل بورژوازی بومی، سرمایه‌داری متروپولیتن، طبقات زمیندار و خرده‌بورژوازی هر یک وزن معتناهی و در نتیجه حضوری جدی در دولت دارند، لذا از یکسو شاهد رشد بی‌رویه دستگاه دولتی هستیم و از سوی دیگر «این ضرورت ساختاری احتمال جدائی را میان تدوین سیاست عمومی و منافع متعارض طبقات مسلط ایجاب می‌کند. البته این

انحراف از معیار هم محدود است و هم قابلیت دوام ندارد و در تحلیل نهائی میتوان گفت بوروکراسی حکومتی، سیاستهای خود را برای انطباق با ضرورت‌های سرمایه‌داری محاسبه می‌کند؛ بدون آنکه از طبقه سرمایه‌دار دستور بگیرد.^{۵۳}

همین جدائی میان تدوین سیاست عمومی و منافع متعارض طبقات مسلط، که نوعی استقلال برای حکومت به ارمغان می‌آورد، به آن قدرت مانوری اعطاء می‌کند که بدین وسیله میتواند منافع خود ویژه‌ای را تعقیب کند.

«خود مختاری نسبی حکومت فرصت بی‌سابقه‌ای را برای کسب منافع در اختیار سران آن قرار میدهد. این منافع از دو راه حاصل میشوند. از یکسو حکومت‌های حاشیه‌ای به نام «توسعه» منابع اقتصادی گسترده و وسیعی را بخدمت می‌گیرند که غالباً بیش از سرمایه‌گذاری بخش خصوصی است.

بخشی از این منابع را ارزش افزوده‌ای که بصورت جاری، در نظام اقتصادی تولید میشود تشکیل میدهد و بخشی نیز وام‌های خارجی است. این مقیاس از هزینه عمومی، یک مبنای مستقل اقتصادی و یک منفعت پنهانی برای گردانندگان حکومت بوجود می‌آورد. هزینه‌های حکومت را نمی‌توان با اشاره به نیازها و حوائج اقتصادی طبقات بنیادین توجیه کرد. این هزینه‌ها تحت تاثیر تقاضاهای جمعی جناح‌هایی از حکومت، بخصوص نظامیان قرار دارد. آنها از صرف بودجه‌های عمومی برای اجرای پروژه‌های توسعه، نفعی پنهان می‌برند که اغلب به ضرر کل نظام اقتصادی و بنابراین بضرر طبقات بنیادین است. از سوی دیگر بوروکراسی از طریق ایجاد یک رشته موانع که سرمایه‌گذاری بالقوه بایستی از آنها عبور کند حق خود را دریافت می‌کند. در چارچوب همین نظام حاشیه‌ای است که میتوان منافع شخصی را گسترش داد. ثروتمند شدن مقامات دولتی، سیاستمداران، بوروکرات‌ها و نظامیان هنگامی ثمربخش‌تر خواهد بود که بتوانند اموال بدست آمده را سرمایه‌گذاری کنند»^{۵۴}

همین روند است که در جوامع پیرامونی باعث تباهی (CORRUPTION) مستمر بخش دولتی توسط بخش خصوصی و سرمایه متروپول میشود.

همانگونه که گفته شد، کورپوراتیسم از بدو پیدایش، مترادف تئوریک فاشیسم و سایر دیکتاتورهای توتالیتر شناخته شده است منتهی اطلاق این صفت به حکومت‌های پیرامونی باید با اندکی مسامحه صورت گیرد زیرا خصلت دیکتاتوری آنها با توتالیتریانیسم نوع اروپایی واجد تفاوت معنی‌داری است و ریشه‌های اجتماعی این دو نوع دیکتاتوری از مشرب‌های متفاوتی آب می‌خورند.

«خصلت استبدادی و تکثیر دیکتاتوری‌های نظامی در جوامع پیرامونی را نمی‌توان پاسخی به مبارزه طبقاتی آغاز شده توسط طبقات فرودست دانست (هر چند مواردی از این دست و البته بدنام‌تر و مشهورتر از همه مورد شیلی را بتوان نام برد) بلکه چند ساختاری بودن طبقات فرادست و تضادهای بنیادین منافع آنانست که چنین ضرورتی را اجتناب ناپذیر می‌کند. یعنی بازوی اداری - نظامی حکومت در همان حال که منافع

بنیادی آنها را حفظ می‌کند علیه غلبه نهائی آنها نیز بکار می‌افتد. برخلاف کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که حکومت با ظهور یک طبقه مسلط توسعه پیدا کرده و بنابراین مطیع آن طبقه است در کشورهای حاشیه‌ای شاهد تجمع قابل ملاحظه از قدرتهای کنترل و اداره طبقات بنیادین هستیم که من نام آنها سندرم «حکومت بیش از حد توسعه یافته» می‌گذارم به این معنی که گسترش و ازدیاد بیش از حد قدرتهای کنترل و اداره که حکومت آنها را جمع کرده و تفصیل داده بسیار فراتر از آن چیزی است که برای اداره معمولی و عادی جامعه تحت نظارت این حکومت ضرورت دارد. چون دقیقاً بدلیل تعدد طبقات مسلط که واسطه کسب منافع (بعضاً متضاد) آنها، حکومت است و بنابراین قضاوت در مورد خواسته‌های آنها را نیز بعهده دارد، حکومت بایستی از درجه‌ای از آزادی در مقابل هر یک از آنها انفراداً برخوردار باشد. برای حمایت از منافع یک طبقه، حکومت طبق تعریف علیه منافع رقیب عمل می‌کند و بنابراین ابزار هیچ یک از آنها نیست.»^{۵۵}

تذکر این نکته در ختم این مقال خالی از فایده نیست که باید میان دو نوع رشد سرطانی دولت که حمزه علوی تعبیر «سندرم حکومت بیش از حد توسعه یافته» را برای آن بکار میبرد تفاوت قائل شد. همانگونه که ریشه‌های اجتماعی توتالیتاریانیسم کشورهای دیرتر توسعه یافته اروپائی و دیکتاتوری کشورهای پیرامونی آبشخورهای گوناگونی دارند، میان هنگ آسا شدن (RE GIMANTATION) دولتهای نوع اول و غول آسا شدن (GIGANTATION) دولتهای نوع دوم فرق اساسی موجود است که تبیین آن مجال وسیعتری را می‌طلبد.

۳- دولت وابسته

استدلال دیگری که برای تبیین استقلال نسبی دولت پیرامونی از ساخت اجتماعی اقامه میشود مستقیماً از نفس وابستگی استخراج میگردد.

اولین بار تضاد میان وابستگی اقتصادی و استقلال نسبی سیاسی در این کشورها بعنوان تز اصلی در کارهای فالتو - کاردوزو مطرح شد. ایندو تا آنجا پیش رفتند که عملاً نقش دولت پیرامونی را ادامه طبیعی نقش فرمانداران ماوراء بحار در دوران کلنیالیسم تلقی کنند. یعنی تقریباً شبیه مباشرین بومی دولتهای استعماری که چسبندگی چندانی با ساخت اجتماعی نداشتند.

البته این نکته همواره به محققین مسائل توسعه و توسعه نیافتگی گوشزد شده است که مبادا در مقام جامعه‌شناسی سیاسی از فرمولهای متعارف که به استنتاج ساخت سیاسی در دولتهای ملی از ساخت اقتصادی و اجتماعی میپردازد، استفاده کنند، زیرا عموماً شاهد حضور منافع عنصر بیگانه در ساخت سیاسی هستیم بی آنکه ما به ازائی در ساخت اجتماعی داشته باشیم. لذا همواره باید یک طبقه گمشده را در تحلیل ساخت اجتماعی در تقدیر گرفت و در تدوین رابطه زیربنا / روبنا در کشورهای پیرامونی دقت بخرج داد.

«محیط اقتصادی درون مرزی بهیچ وجه زیربنای دولت پیرامونی را تشکیل نمی‌دهد بلکه این محیط اقتصادی تنها بخشی از محیط اقتصادی وسیعتری است که بخش‌های

تعیین کننده تاریخی آن، خارج از این محدوده قرار گرفته‌اند. به بیان دیگر نیرومندترین جناح طبقه حاکم از نظر اقتصادی، که دولت پیرامونی کاپیتالیستی نماینده سیاسی آنست مستقیماً در خود دولت حضور ندارد بلکه بعنوان تاجر، کارخانه‌دار و بانکدار در مراکز کاپیتالیستی بسر می‌برد. از سوی دیگر زمانیکه سرمایه بخش وابسته به بازار جهانی در دست بخشی از بورژوازی داخلی باشد، منافع بازار جهانی از طریق فراکسیونهای بورژوازی داخلی دنبال میشود و بخش‌ها و فراکسیونهای ضعیفتر بورژوازی از این فراکسیون غالب تبعیت می‌کنند.^{۵۶}

از همین دریچه میتوان ادعا کرد که چون دولت پیرامونی تکیه به یک حامی خارجی دارد میتواند دارای نوعی استقلال در ماوراء طبقات اجتماعی باشد. چنین دولتی پایگاه مشروعیت خود را نه از داخل بلکه به مثابه و دنباله دولت سرمایه‌داری مرکزی دریافت می‌کند و البته به لحاظ شکل ظاهری همواره از شیوه‌های تحت‌الحمایگی مستور (VEILED PROTECTORATE) استفاده میشود.

«میزان نیرو و مشروعیتی که دولت پیرامونی از خارج میگیرد بیش از همه، زمانی آشکار میگردد که این حمایت از دولت مربوطه سلب شده و در اختیار نیروی مخالف قرار می‌گیرد در این حالت تقریباً بی‌تردید دولت حاکم سرنگون شده و نیروی مخالف جای آنرا میگیرد.»^{۵۷}

البته همیشه دولت وابسته از نوع دولتهای پوشالی و دست‌نشانده نیست و شاید این شکل از دولت متعلق به مراحل اولیه نو استعمار باشد. اما در مراحل تکامل یافته‌تر، سرمایه خارجی میتواند عوامل بومی بیشتری را به خدمت درآورد و به تعبیر کاردوزو گروههای محلی که با امپریالیزم ائتلاف کرده و به یک اهرم سلطه بدل شده‌اند نقش داخلی کردن منافع خارجی را بعهده دارند، بطوریکه ادامه حیات بسیاری از واحدهای قطب عقب‌مانده سرمایه‌داری نیز در گرو حضور سیاسی و فعال سلطه خارجی در حکومت میباشد. تا حدی که به تعبیر سمیر امین میتوان شاهد نوعی «سرمایه‌داری دولتی وابسته» بود که به لحاظ شکل ظاهری به دولت سوسیالیستی نیز پهلوی بزند.

«در این نوع دولت سرمایه‌داری پیرامونی، رل بوروکراسی دولتی برای گردش جریان امور زیاد میشود و از آنجا که این بوروکراسی در قالب دولتهای وابسته قابل اتکاء است رفته رفته قدرت دولت فزونی می‌یابد. بدنبال رشد خرده‌بورژوازی و پیدایش بورژوازی کمپرادور نوعی اتحاد میان اینها و بوروکراسی دولتی بوجود آمده و سرمایه‌داری دولتی وابسته را در جهان سوم بوجود می‌آورد. این رشد دولتگرایی موجب سوسیالیسم نشده بلکه مکانیزمهای جدیدی را برای رابطه مرکز - پیرامون ایجاد می‌کند.»^{۵۸}

به هر حال میزان و نوع وابستگی دولتهای پیرامونی بستگی به آن دارد که محافل حاکم در قبال وظیفه کلیدی غلبه یافتن بر تقسیم نو استعماری کار که از خارج به آنها تحمیل میشود و در نتیجه کسب استقلال سیاسی چه رفتاری دارند و طبعاً این رفتار، فرآیندی از عوامل متعدد مثل مدل توسعه، شکل برخورد با سرمایه خارجی، نحوه

مشارکت در تقسیم کار بین‌المللی و ... است.

۴- دولت پوپولیستی

نوع چهارم از دولت‌های ناموزون و «ماوراء طبقاتی» در پیرامون، دولت‌های پوپولیستی هستند. اوکتاویویانی از صاحب‌نظران توسعه در امریکای لاتین می‌گوید: «تاریخ سیاسی بسیاری از کشورهای اروپا، آسیا، آفریقا و حتی ایالات متحده آمریکا، نمایشگر جنبش‌های توده‌ای، احزاب سیاسی و حکومت‌هایی است که می‌توان عنوان پوپولیست بر آنها نهاد. نارودنیسم روسی فی‌الواقع یک جنبش پوپولیستی بود و در اروپای مرکزی (لهستان، رومانی، بلغارستان و...) احزاب پوپولیستی بوجود آمدند. در چین برنامه انقلاب ۱۹۱۱ به رهبری سون یات سن دارای گرایش‌های پوپولیستی بود و از پوپولیسم روسی تأثیر پذیرفته بود. * گذشته از وجوه افتراق، آنها در چند چیز اشتراک دارند، حفظ و تحکیم زندگی اجتماعی و اقتصادی که بنیانی روستائی دارد، احتساب زمین بعنوان عامل اصلی (اگر چه نه منحصر بفرد) بهزیستی اجتماعی، (مانند عقاید فیزیوکراتها)، ترجیح تعاون از نوع قبیلگی یا سنن اشتراکی عقب‌مانده بر تقسیم کار اجتماعی و روابط مبتنی بر قرارداد، دفاع از برتری روستا و کشاورزی نسبت به صنعت و شهر.»^{۵۹}

دولت پوپولیستی حاصل بقدرت رسیدن جنبش پوپولیستی است و در آن ثقل عناصر خرده‌بورژوازی سنتی و کشاورزی بارز است. در جنبش‌های پوپولیستی امریکای لاتین افشار حاشیه تولید که عملاً نیمه پرولتاریا هستند و هنوز در فضای علائق و سنن روستائی زندگی می‌کنند دست بالا را دارند. در اشکال مساوات طلبانه شاهد دولت‌های پوپولیستی هستیم که اصطلاحاً سوسیالیسم دهقانی نام گرفته‌اند و در جائیکه شهرنشینی غلبه دارد، دولت‌های تمام خلقی حاکمند.

«برخلاف دولت‌های بنیادین پوپولیستی پیدایش دولت‌های پوپولیستی ناشی از تعارض استثنائی (توازن طبقاتی) مابین دو طبقه اصلی نیست بلکه محصول تضادهائی است که از یکسو در بطن طبقات مسلط (فراکسیون‌های بورژوازی و الیگارش‌ی زمیندار) و از سوی دیگر میان طبقات مسلط و سایر طبقات اجتماعی (مسامحتاً خلق) وجود دارد. خلق مبین پویش کند شکل‌گیری طبقات در سرمایه‌داری پیرامونی است.

بعضی از مهمترین خصال دولت‌های پوپولیستی عبارتند از: رشد عظیم قوهٔ مجریه نسبت به قوای دیگر و بر هم خوردن تفکیک قوا، ادغام سندیکا‌های کارگری در دستگاه دولت و برقراری سیستمی متشکل از دولت حزب سندیکا، افزایش عملکردهای اقتصادی دولت.»^{۶۰}

۵- دولت تحصیلدار (RENTIER STATE)

مقصود از دولت تحصیلدار، آن دولتی است که متکی بر صدور یک یا چند محصول

* آخرین و آرمانی‌ترین پوپولیسم را شاید بتوان در پول پوتیسم کامبوج سراغ گرفت.

صادراتی، به رتق و فتق امور و به واسطه استفاده از نوعی حقالاجاره، میتواند به درجاتی مستقل از طبقات اصلی اجتماعی رفتار نماید. یکی از کسانی که از این مفهوم برای تبیین دولت در ایران استفاده کرده، خانم تدا اسکاچ پل است. وی در مقاله‌ای تحت عنوان «دولت تحصیلدار و اسلام شیعی در انقلاب ایران»، آثار رانت نفتی را بر قدرت مانور رژیم سلطنتی بررسی می‌کند.

در میان نظریه‌پردازان وابستگی، کاردوزو نحوه گره خوردگی و وابستگی اقتصاد ملی با اقتصاد جهانی در کشورهای پیرامونی را به سه دسته عمده تقسیم می‌کند.

۱- انباشت توسط سرمایه داخلی صورت گرفته اما محصول در خارج بفروش میرود و طی پیوندی با بازار جهانی مبادله نابرابر صورت می‌گیرد (اقتصاد با کنترل ملی).

۲- انباشت بوسیله سرمایه خارجی انجام شده و این سرمایه با پروسه تولید محلی ادغام میشود (سیستم مشهور به اقتصاد جزیره‌ای)

۳- انباشت بوسیله سرمایه خارجی انجام شده و این سرمایه با پروسه تولید صنعتی داخلی گره میخورد (سیستم اقتصاد صنعتی وابسته).

البته میتوان به این تقسیم‌بندی نوع چهارمی را هم افزود که سرمایه خارجی بدون گره خوردگی با تولید صنعتی داخلی بکار می‌افتد و تنها از نیروی کار ارزان استفاده می‌نماید. اما اگر از زاویه وضعیت بخش صادراتی، به کشورهای پیرامونی دارای منابع عظیم بنگریم مسئله فرق می‌کند.

«ساخت اقتصادی متکی بر صدور یک یا چند محصول عمده را بر حسب وضعیت بخش صادراتی به دو نوع تقسیم می‌کنند. اول اقتصادهایی که بخش صادراتی در کنترل بورژوازی محلی قرار دارد و تولید محصول با استفاده وسیع از نیروی کار و سرمایه داخلی صورت می‌گیرد (قهوه در برزیل، دامداری در آرژانتین) دوم اقتصادی که بخش صادرات در وهله اول با سرمایه و تکنولوژی خارجی و بمثابه زائده‌ای از سرمایه‌داری مرکزی بوجود آمده و طی پویای متفاوتی (مانند ملی کردن) به بخش دولتی انتقال یافته است (مس در شیلی و نفت در ایران). در نوع اول بورژوازی ملی قوی است و قادر به تحمیل منافع خود بر دولت و جامعه است و حیات دولت، وابسته به درآمدهایی است که بصورت مالیات و عوارض از بخش خصوصی می‌گیرد لذا قلمرو دخالت آن در امور اقتصادی محدود است اما در اقتصاد جزیره‌ای درآمد حاصله از صدور مواد اولیه در اختیار دولت قرار می‌گیرد و این امر امکان استقلال نسبی دولت و دخالت وسیع آنرا در اقتصاد فراهم می‌کند.»^{۶۱}

قوی‌ترین دولتهای با اقتصاد جزیره‌ای، دولتهایی هستند که میتوانند با استفاده از رانت نفتی و سرمایه‌گذاری‌های وسیع بعنوان حامل توسعه عمل کنند اما از مهمترین محدودیت‌های گسترش قطب مدرن و اجرای برنامه توسعه در این کشورها وابستگی جدی اقتصاد تک محصولی آنها به شرایط بازار جهانی است از همین رو این دولتها مجبورند برای سرکوب توقعات فزاینده (و نیز شرکت در بلوک بندی‌های نظامی)، به

گسترش دستگاه بوروکراسی و ارتش بپردازند.

تصویر زیر، بطرز گویائی مبین رفتار چنین دولتی است:

«منافع اقتصادی متضاد در بازار با یکدیگر درگیر نمی‌شوند بلکه مانند زنبور به دور دولت حلقه می‌زنند شرایط بازار که بود و نبود سرمایه‌ها به آن وابسته است دیگر نه به میانگین شرایط تولید بلکه به اقدامات گوناگون دولت (نظیر تقلیل یا افزایش مالیات‌ها، شرایط خرید و فروش ارز، امتیازات گمرکی، حمایت‌های اقتصادی، تعیین قیمت‌ها، سیاست‌های اعتباری، سیاست‌های خصوصی سازی و...) وابسته است اقدامات دولت برای تمام سرمایه‌داران به یک مسئله حیاتی تبدیل می‌شود. دولت، دخالت همه‌جانبه و حضور فراگیری دارد لذا سبب می‌شود که مردم همه چیز را از او بخواهند. دولت نه تنها باید آنچه را که انجام می‌دهد توجیه کند بلکه مجبور به توجیه آنچه را که انجام نمی‌دهد نیز هست از همین رو دائماً حقانیتش بواسطه عدم توان پاسخگویی به تقاضاهای موثر کاهش می‌یابد.»^{۶۲}

تا اینجا به پنج شکل دولت در کشورهای پیرامونی یعنی دولتهای کورپورات، بناپارتیستی، وابسته، پوپولیستی و تحصیلدار اشاره کردیم که هم از استبدادهای سنتی و هم از الگوهای کلاسیک دولت فاصله گرفته‌اند و در هر یک به نمودهایی از ناموزونی اشاره کردیم. البته ممکن است هیچ یک از انواع دولت پیرامونی بصورت خالص یافت نشود و ما همواره ترکیبی از حالات گوناگون را داشته باشیم. از همین رو است که صاحب نظران تلاش کرده‌اند در میان تنوعات گوناگون، لااقل در «صورت حقوقی» این دولتها دو فرم مجزا از هم را تشخیص دهند.

«در میان کشورهای خاوری به دو دسته عمومی بر میخوریم: اول آنها که چند پارچگی طبقه بورژوازی و چیرگی عمومی خرده بورژوازی، امر سازش سیاسی میان بخش‌های طبقات حاکم را ناممکن ساخته که در این دسته، پیامد روند، استقرار اشکال حکومت بناپارتیستی یا نئوبناپارتیستی است. در این گروه کشورها تحت عنوان دموکراسی ارشادی (یا نظارت شده) تنها پوششی از نهادهای دموکراتیک مثل احزاب و پارلمان را داریم اما در بطن آن یک دیکتاتوری، همه را از قدرت به دور نگه می‌دارد و چون خود یک الگوی نیمه راهی در روند رشد است سرانجام به اشکال شناخته شده دولتهای بورژوائی متحول می‌شود.

دوم آنها که استحکام هسته طبقه بورژوازی و درجه بورژوا شدن سایر طبقات استثمارگر به حد کافی قوی است لذا به بخشهای اصلی طبقات حاکم امکان می‌دهد تا با نوعی سازش سیاسی (هر چند نا استوار) به فرمولی دست یابند و شکل بعاریت گرفته پارلمانتاریسم را حفظ کنند (نظامات پارلمانی اتوریتارین). از میان کشورهای دسته اول میتوان به ترکیه، پاکستان، بنگلادش، اندونزی، و فیلیپین اشاره کرد و کشورهای هند، سریلانکا، مالزی، سنگاپور و لبنان در دسته دوم جای می‌گیرند.»^{۶۳}

اینکه بتوان کشورهای پیرامونی را به ضرس قاطع در دو دسته مجزا گروه‌بندی کرد بعضاً مورد تردید قرار گرفته و اعتقاد بر این است که باید آنها را روی پیوستاری، مدرج کرد که در یک طرف دولت کمال مطلوب سرمایه‌داری (دولت بورژوا دموکراتیک) قرار دارد و در طرف دیگر دولت استبدادی منطبق با اشکال ما قبل سرمایه‌داری.

«دولت پیرامونی در نوسان میان دو گرایش است، گرایش به سوی دولت قانونی، پارلمانتاریستی بعنوان دولت کمال مطلوب منطبق با سرمایه‌داری ناب و گرایش دیگر به سوی شکل دولتی بدون محدودیت‌های قانونی یعنی دولتی سرکوبگر بعنوان پاسخ به بحرانهای عمیق نظامهای حقوقی متعارض در کنار هم. البته قانون را میتوان به دلخواه نوشت و تصویب کرد اما تا زمانیکه مناسبات انسانها از تحقق قانون جلوگیری کند، این قانون روی کاغذ باقی خواهد ماند، قانونی که قابل اجرا نباشد همانند پولی است که ناشی از تورم (بدون پشتوانه) است و نمی‌تواند بعنوان وسیله‌ای از جانب دولت مورد استفاده قرار گیرد.»^{۶۴}

اساساً در کشورهای پیرامونی، لایه نازکی از زوروق دموکراسی که لازمه سرمایه‌داری است بر هسته‌ای از مناسبات پیش سرمایه‌داری کشیده میشود. لذا همواره شاهد تعارض فرم و محتوا هستیم و این امر خود را در تضاد میان اشکال حقوقی که روکش هستند با واقعیات اجتماعی سیاسی بهتر نشان میدهد. البته نسبت میان هسته و قشر ظاهری از این دولت به آن دولت فرق می‌کند.

این نوسان دولت بین دو تیپ نشوینا پارتیستی و شکل معوجی از دموکراسی سرمایه‌دارانه از مهمترین وجوه ناموزونی ساخت سیاسی است که خود را در جای جای آن نشان میدهد. مثلاً در مورد مقوله مشروعیت یابی دولت در کشورهای پیرامونی همیشه ترکیبی از سنت، کاریزما و قانون پایه مشروعیت آنها را تشکیل میدهد و بسته به شرایط داخلی و بین‌المللی یکی از این اشکال غلبه می‌یابد. بسیاری از بحرانها و وضعیت‌های انقلابی در جهان سوم راهحالی برای برون رفت از بحران مشروعیت محسوب می‌گردند.

«مسئله مشروعیت یک جنبه اساسی و ضروری هر حکومتی است، حکومتی که در دراز مدت بخواهد از خشونت علیه مردم استفاده کند قابل دوام نخواهد بود لذا یک نیروی ایدئولوژیک لازم است. گرچه در اغلب جوامع سرمایه‌داری حاشیه‌ای، بوروکراسی در مرکز قدرت حکومت قرار دارد اما تا آنجا که اعمال روزمره و روتین آن شکل می‌گیرد، عموماً قادر نیست بخود مشروعیت بدهد و به نام خود حکومت کند. نقش احزاب سیاسی و منتخب پارلمانی فراهم آوردن چنین مشروعیتی است، اما انتخابات راه را برای نیروهای از جامعه غیر نظامی باز می‌کند که تا حدی خود را به حکومت تحمیل می‌کنند. در جایی که چنین حالتی منجر به بحران شده است راههای نظامی، حل نهائی مسئله را عهده‌دار بوده است. البته اداره دولت بوسیله احزاب سیاسی مستلزم انتخابات

اصیل و تحرک بخشیدن به توده‌ها نیست، در اغلب موارد بویژه در نظام‌های تک حزبی، حزب حاکم، یک صدف تو خالی است که به بوروکراسی تکیه دارد و هیچ نیازی به تحرک بخشیدن به توده نمی‌بیند بلکه از آن هراس دارد. بمنظور حفظ خودمختاری نسبی در برابر طبقات مسلط، مقامات دولتی تلاش می‌کنند از ایجاد و کارکرد نهادهای سیاسی کارآمد که این طبقات از طریق آنها میتوانند حرکت‌هایی برای فشار وارد کردن به مقامات حکومتی انجام دهند جلوگیری کنند. نهادهای پارلمانی و حزبی حتی در جایی که اسماً وجود دارند، ناکارکرد میشوند و قدرتشان تحلیل میرود و بجای آن حکومت، اقتدار خود را از بوروکراسی و ارتش می‌گیرد و این دو بعنوان منابع قدرت، کارآئی بیشتری دارند.^{۶۵}

چند ساختاری و ناموزون بودن، تنها در نظام قانونگذاری خود را نشان نمی‌دهد بلکه در قوای اجرائی و قضائی نیز وضع بر همین منوال است. بوروکراسی بعنوان نمای بیرونی قدرت دولتی هم از ناموزونی رنج میبرد. اگر چه قرار است بوروکراسی سمبل عقلانیت نهادینه شده باشد مع الوصف در کشور پیرامونی بعللی که قبلاً گفته شد عناصر غیر عقلانی در ساخت بوروکراسی دخیل هستند فی‌المثل تفکیک اداره از سیاست که از علائم عقلانیت ساخت بوروکراسی است و طی آن لایه مدیریت کارشناسی و مدیریت‌های میانی از تطاول تحولات سیاسی که دائماً در بلوک قدرت رخ میدهد در امان می‌مانند، در جهان سوم بسختی صورت گرفته و بجای آن نظام تاراج (SYSTEM SPOIL) جایگزین میشود از همین رو طول عمر (LONGEVITY) نهادها و موسسات و مسئولیت‌ها پایین است.

در قوه قضائیه نیز تضاد فرم و محتوی بارز است یعنی مناسبات واقعی اجتماعی نمی‌تواند در ظرف حقوقی بورژوا دموکراتیک (که مبتنی بر برابر حقوقی آحاد جامعه مقابل قانون است) بگنجد و دائماً این پوسته شکسته میشود لذا هر نوع توهم نسبت به کشورهای پیرامونی و از ظواهر در مورد باطن قضاوت کردن، نوعی انحراف فرمالیستی محسوب میشود بخصوص در کشورهای نفتی که شاهد لوکس شدن بی‌ریشه بوروکراسی، پارلمان و دستگاه حقوقی هستیم بی‌آنکه فرم ظاهری آنها ما به ازاء واقعی داشته باشد. از همین رو باید میان مدرنیسم و اسنویسم در این کشورها تفاوت قائل شد.

نکته‌ای که باقی می‌ماند آنست که کدام دسته از عوامل خارجی باعث شده‌اند بعضی کشورهای پیرامونی، طی فرآیند نوسازی سیاسی خود به اشکال نسبتاً پایدار دموکراتیک (ولو بشکل صوری) نزدیک شوند و بسیاری از آنها در این مسیر ناکام مانده‌اند؟ و اینکه آیا باید نقش عوامل خارجی را در این فرآیند برجسته کرد یا نحوه شکل‌گیری ساختارهای داخلی را؟

بعضی صاحب‌نظران را عقیده بر این است که پیشینه استعماری کشورهای تازه استقلال

یافته عامل اصلی سمنگیری میان یکی از دو شق بناپارتیسم و دولت پارلمانی اقتدارگرا می‌باشد. قبلاً از قول اودونل گفتیم که دولت‌های امریکای لاتین بواسطه الگوگیری از اسپانیا و پرتغال شکل کورپورات و بناپارتیستی بخود گرفته‌اند و در مقابل عده‌ای معتقدند دولت‌هایی که تحت استعمار مستقیم انگلستان بوده‌اند مهر و نشان الگوی بورژوا دموکراتیک را بر جبین دارند. مثلاً دارلینگ با آنکه بعضی کشورهای آسیائی را بعنوان تیپ دولت «دموکراتیک دروغین» طبقه‌بندی می‌کند (پاکستان، هند، سریلانکا، برمه، مالزی، فیلیپین) اما بر آنست که: «الگوی مشترک انگلیسی امریکائی نیروی عمده‌ای بوده که سیستم‌های سیاسی دموکراسی‌های دروغین را شکل بخشید و این سیستم‌ها دقیقاً بدان سبب وجود آمدند که ساختارهای اداری و سیاسی حاکمیت استعماری انگلیس و امریکائی قابل انتقال بودند و ساخت اجتماعی این کشورها هم زمینه پذیرش داشتند.»^{۶۶}

بعضی پا را فراتر گذاشته و از نقش تمدن ساز استعمار (همانگونه که از تعریف شرح الاسمی آن بر می‌آید) و اینکه چگونه نظم سیاسی متکاملتر آن، فرایند نوسازی سیاسی در مستعمرات سابق را تسریع کرده است سخن گفته‌اند.

صاحب‌نظران توسعه از زوایای مختلفی این دیدگاه را مورد انتقاد قرار داده‌اند. مثلاً سیمونیا در نقدی که بر دارلینگ دارد می‌گوید: «اولاً در پاکستان، برمه، فیلیپین شکل پارلمان‌تاریسم غربی دیری نپائید و دیکتاتوری‌های لشکری و کشوری جانشین شدند (فی الواقع طبع اینها مستعد نبود) در ثانی شکل پارلمان‌تاریسم خود کامه فقط در مستعمرات سابق بریتانیا شکل گرفته (هند، سریلانکا، مالزی، سنگاپور، جامائیکا، ترینیداد و توباگو) ثالثاً راز بقای پارلمان در این کشورها شکل‌گیری یک حاکمیت تک حزبی در درون نظام دموکراسی پارلمانی است. حاکمیت ناشی از تکامل و استحکام هسته طبقه بورژوازی که به بخشهای اصلی حاکمه امکان می‌دهد به نوعی سازش سیاسی دست یابند.»^{۶۷}

مهمتر آنکه بعضی معتقدند نه تنها استعمار و نو استعمار برخلاف آنچه که ادعا میشود حامل و عامل نوسازی سیاسی در کشورهای پیرامونی نبوده‌اند بلکه لاقلاً در مراحل بعدی، مدارهای توسعه نیافتگی سیاسی را تشدید کرده‌اند.

«قبول یک روش انتخاباتی که بر مبنای اصل هر فرد یک رای شکل گرفته و تفاوت‌های مادی را در نظر نگیرد سرانجام به این نتیجه منتهی میشود که منافع بورژوازی خارجی در مقایسه با قدرت اقتصادی آن به مراتب کمتر از آنچه باید و شاید تامین گردد. نظام پارلمانی بجای آنکه مهمترین جناحهای طبقات حاکم را در مرکز توجه قرار دهد آنرا نادیده می‌گیرد و این مهمترین علت عدم تحقق دموکراسی پارلمانی بورژوائی در کشور پیرامونی است. آن نیروئی که بیشتر از همه مورد حمایت مردم است و بیشترین آراء را بدست می‌آورد قادر به حکومت نیست و بالعکس آن نیروئی قادر بحکومت است که

معمولاً رای کمتری آورده است. درین حال منافع سرمایه خارجی از طریق مجراهای سیاسی نظیر احزاب و پارلمان به تصمیم و خط مشی بدل نمی شود این منافع راهی جز اینکه از سایر اشکال سازمانهای غیر رسمی (مثل انجمن های گروهی، اتاق های بازرگانی، سازمان بورس، شرکتها و کلوبهای خصوصی و رسانه های گروهی) استفاده کنند چاره دیگری ندارد.

لذا وظایف قوه مقننه به قوه مجریه منتقل شده و پارلمان یک صدف تو خالی می گردد. از آنسو قوه قضائیه هم به یک ارگان دولتی که وظیفه اش مهار کردن بحرانهاست تبدیل میشود و از این طریق استقلال آن فقط جنبه صوری می یابد و اصل تفکیک قوا خدشه دار میشود.^{۶۸}

حتی آنکه بر شکل پارلمان تاریستی مستعمرات سابق بریتانیا تاکید میورزند از این نکته غافل نیستند که: «نباید الگوی پارلمان تاریستی بورژوا دموکراتیک را برای کشورهای تعمیم داد بلکه در پیرامون، تنها بر جنبه های صوری تاکید میشود حال آنکه روند واقعی سیاست و عملکرد واقعیت ماشین دولتی پشت یک نظام حزبی پارلمانی استتار می گردد. بنای پارلمان تاریخیم از همان آغاز با ساروج اتوریتاریانیسم و خودکامگی استحکام یافته و با نخهای سستی مناسبات اجتماعی بخیه خورده است.»^{۶۹}

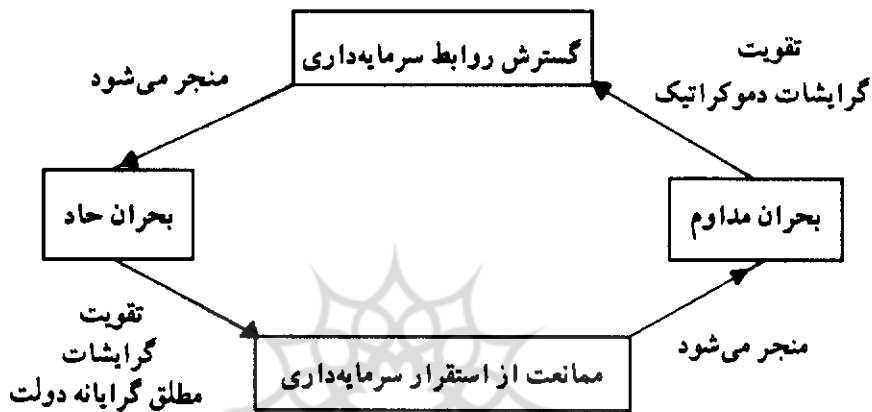
همین دو چهره گی و نوسان دائم میان دو شکل دولت که هرگاه دموکراسی ارشاد شده به بن بست میرسد نظامیان به خیابان می ریزند، مبین بحرانهای نهفته در ساخت سیاسی کشورهای پیرامونی است. لذا میتوان از بحران زائی دولت پیرامونی بعنوان یک خصلت پایدار نام برد. بعضی نویسندگان از صدور بحران یا انتقال بحران از متروپول به پیرامون سخن گفته و آنرا یکی از وجوه نابرابری در کنار انتقال مازاد شمرده اند مثلاً سمیر امین معتقد است: «امپریالیزم، بحرانهای ساختاری خود را به جهان سوم منتقل کرده و به برکت استخراج مازاد از پیرامون توانسته است مکانیزم حمایت های اجتماعی در مرکز را تقویت کرده و وزنه اشرافیت کارگری را سنگین نماید.»^{۷۰}

البته ناگفته نماند ماهیت بحران در جهان سوم با بحرانهای ساختاری سرمایه داری مرکزی تفاوت دارد و اگر ایده انتقال بحران را بپذیریم، باید نسبت به تغییر ماهیت آن در کشور پیرامونی دقت بخرج دهیم.

«بحران در پیرامون غیر از بحران در متروپول است، بحرانها در اولی شبیه بحرانهای ویژه فاز اولیه رشد سرمایه داری است، اما بحران متروپول ناشی از تضادهای ذاتی شیوه تولید سرمایه داری هستند. بحران پیرامون بدلیل پایان نیافتگی وظایف بورژوا دموکراتیک است که براساس آن هنوز اجزاء گوناگون ساختار اجتماعی با هم بیگانه اند و سنتز نشده اند.»^{۷۱} اما اینکه بحران در پیرامون دارای چه خصلتی است و ژرفا، دامنه و طول مدت آن به چه عواملی بستگی دارد، به دو نظریه اشاره می کنیم.

۱- تیلمان اورس با استفاده از نظرات مندل، گرامشی و پولانزاس دو دسته بحران را به لحاظ طول مدت و ژرفا تشخیص می‌دهد، بحران مداوم و بحران حاد که اولی مبین تعارض دائمی میان مدرنیسم و سنت است و دومی عکس‌العمل در مقابل منافع خاص و نیرومندیت که منافع تمام بخش‌های تحت سلطه را شدیداً و مستقیماً بخطر می‌اندازد و حالت انفجاری دارد.

وی طی مدلی، نحوه‌ی تأثیر این دو بحران که بصورت نوبه‌ای دامنگیر ساخت سیاسی میشوند را بر یکدیگر شماتیزه می‌کند.^{۷۲}



۲- سیمونیا معتقدست از پس از جنگ دوم جهانی سه تضاد اصلی جوهر مبارزه در راه مدرن سازی ساختارهای اجتماعی در پیرامون را تشکیل می‌دهد:

الف: تضاد میان نیروهای طرفدار مدرنیزاسیون و نیروهای سنتی

ب: تضاد میان هواداران و سترنیزاسیون نواستعماری و طرفداران حالت ملی بورژوازی (میان بخشهای مختلف هنوز در حال تقسیم طبقات بورژوازی و خرده بورژوازی)

ج: تضاد میان طرفداران سرمایه‌داری (بطور کلی) و آنهایی که هوادار سم‌نگیری سوسیالیستی هستند.

این سه تضاد موجب بحرانهای ساختاری و ادواری است و هر چه نیروی انسانی در دیگ سرمایه‌داری جوشیده‌تر باشد، واکنش توده‌های سنتی و نیمه‌سنتی در برابر روند مدرنیزاسیون کمتر است و امکان جلب به سیستم انضباط سرمایه‌داری گسترده‌تر و حدت بحران ساختاری کمتر است.

سایر فاکتورهائی که بر شدت و دامنه بحران تأثیر می‌گذارند عبارتند از: سرشت چند ساختاری دولت، نقش رهبری، درجه بلوغ مناسبات سرمایه‌داری و مدل مدرنیزاسیون. راه برون رفت از بحران یا رفرمیستی است یا انقلابی و به هر حال سنتز جدیدی که

بوجود می‌آید خود یک سازش (compromise) موقت است که باید منتظر دور بعدی بحران (با دامنه‌ای بیشتر و یا کمتر) بود.^۳

تئورسین‌های غیر مارکسیست هم در زمینه بحران در کشورهای در حال توسعه نظریاتی ابراز کرده‌اند مانند بحرانهای ۵ گانه بایندرو آلموند (بحران هویت، مشروعیت، مشارکت، نفوذ، توزیع) که به هر تقدیر میتواند موضوع تحقیق مستقلی قرار گیرد و یکی از علائم مهم ناموزونی ساخت سیاسی را تبیین و تحلیل نماید.

نگاهی گذرا به مورد ایران (۴۲-۵۷)

اگر چه میتوان ریشه‌های ناموزونی و اعوجاج ساخت اجتماعی، ساخت سیاسی، فرهنگ و رفتار سیاسی در ایران را به تاریخ گذشته نسبت داد، اما تشدید ناموزونی در مقطع تاریخی مورد مطالعه ما (۴۲-۵۷) قطعاً فاکتور جدیدیست که عبارت است از درآمد عظیم و فزاینده حاصل از فروش نفت در این دوران.

درآمد نفت اگر چه خون زیادی را به پیکر نظام شاهنشاهی تزریق نمود، اما این خون حامل ویروس‌هایی بود که مصونیت ذاتی سیستم را در مقابل عوامل تهدید کننده بشدت کاهش میداد و علائم بالینی ناموزونی، یعنی گسیختگی، از ریخت افتادگی و نابرابری بطور روزافزونی خودنمایی میکرد.

شاید مهمترین اثر درآمدهای نفتی، انحراف قطعی مسیر توسعه در ایران از روندی طبیعی و درون‌زا بسمت پیدایش اقتصادی مصنوعی و گلخانه‌ای بوده است.

دلارهای نفتی که از سوی دولت در میان لایه‌های خاصی پمپاژ میشده بهمراه تدابیر مالیاتی، گمرکی، پولی و بانکی و... باعث جذب سرمایه‌داری به سمت منبع انتشار سرمایه و تصمیم‌گیری، یعنی دولت و مشخصاً دربار شد، و فی‌الواقع بجای آنکه دولتی از نوع کلاسیک سرمایه‌داری برقرار و به تبع منافع طبقات مسلط شکل بگیرد، روند، معکوس گشته و این دولت بوده که میتواند با تکیه بر منابع درآمد مستقل به شکل دهی طبقات اجتماعی بپردازد.

نفس تکیه دولت در ایران طی این دوران به اقتصاد جزیره‌ای که از رانت نفتی ارتزاق می‌کند، کافست تا آنرا در عداد دولتهای وابسته و پیرامونی بحساب آوریم زیرا هر نوع برنامه‌ریزی موکول به قیمت نفت و کشش بازار جهانی بوده و عوامل اصلی مدل توسعه، خارج از اراده دولت رقم میخورده است. طی این مدت گردش پول به سبب افزایش قیمت نفت شتابی سرسام‌آور یافت و همه رشته‌ها و بخشهای اقتصادی به سمت فعالیت‌های غیر مولد و انگلی کشیده شد. هم سرمایه‌داران ایرانی و هم شرکتهای چند ملیتی به تجربه دریاخته بودند که باید بسمت فعالیت‌های تجاری و صنعتی زودبازده بروند. «تولید ضربتی» و «بساز و بفروش» خصلت اصلی این نوع «اقتصاد کازینویی» را متجلی میکرده است.

نحوه گرایش سرمایه‌های بین‌المللی بسمت فعالیت‌های غیر مولد اقتصادی در ایران (برخلاف گرایش تولیدی این سرمایه‌ها در کشورهای جنوب شرقی آسیا) می‌تواند نمایانگر این انحراف در کل اقتصاد کشور باشد.

«بسیاری از شرکت‌های چند ملیتی که در بخش‌های تولیدی سرمایه‌گذاری کرده بودند از اواخر دهه ۳۰ به ورشکستگی کشیده شدند. بی. اف. گودریچ که از سال ۳۹ تا ۴۲ دوبار تا آستانه ورشکستگی رفته بود از سال ۴۳، سه شیفت فعالیت خود را به یک شیفت تقلیل داد. شرکت Herenger که هزاران هکتار زمین مرغوب زیر سد دز را طی زدوبند با دولت گرفته بود و به کشت و صدور محصولات مبادله‌ای Cash Crop می‌پرداخت پس از خروج پولهای شرکت از ایران تعطیل شد. سه شرکت مشابه یعنی «ایران کالیفرنیا» و «ترانس ورلد کمپانی» و «گنج زر» همین سرنوشت را داشتند. و این در حالی بود که شرکتهای مشابه آنها در مکزیک، فیلیپین و کره از رونق برخوردار بودند.»^{۷۴}

این جمله مشهور هویدا نخست وزیر که به برکت پولهای بادآورده ادعا میکرد: «ما کشور ثروتمندی هستیم، میتوانیم و میخواهیم هر آنچه مورد احتیاج است را از خارج بخریم» علامت عبور سرمایه به سمت تجارت تلقی می‌شد.

آنتونی پارسونز که تا زمان انقلاب بیش از ۵ سال در ایران حضور داشته در جمع بازرگانان انگلیسی به آنان چنین توصیه می‌کرده است: «اولین کاری که اینجا می‌کنید این است که کالاهایتان را تا میتوانید بفروشید و فقط در صورتی سرمایه‌گذاری کنید که برای فروش کالاهایتان چاره‌ای جز این نداشته باشید. در صورت اجبار به سرمایه‌گذاری، بمیزان حداقل سرمایه‌گذاری کنید و صنایعی را انتخاب کنید که قطعات و لوازم آن از انگلیس وارد شود. در این محدوده من معتقدم ایران یکی از بهترین بازارهایی است که شما میتوانید برای فروش کالاهای خود در جهان سوم پیدا کنید.»^{۷۵}

تحت تأثیر همین چشم‌انداز بود که سرمایه‌های بین‌المللی بسمت تجارت و صنایع سبک کشیده شدند و از سال ۴۲ تا ۵۷ بطور متوسط سالانه ۴۰٪ از قبل سرمایه‌گذاری سود می‌برند مبلغی که تقریباً به سه برابر متوسط نرخ سود در کشور مرکزی میرسید و این علاوه بر مخارج کارشناسان و فروش گرانتر کالا و زد و بندهای مالی بود.

«آثار زنجیری فعالیت شرکتهای چند ملیتی در ایران محدود بوده (منظور تولید کالاهائی است که قابلیت مصرف شدن بعنوان ستاده را در مراحل پیشرفته تولید نداشته‌اند) و بعلت محدودیت مقیاس تولید و بالا بودن هزینه تولید، قیمت این نوع کالاها قابل رقابت در بازارهای جهانی نبوده است. پس چند ملیتی‌ها نقش مهمی را در ایجاد آثاری که مرتبط با مراحل بعدی تولید و همچنین خدمات توسعه صادرات هستند نداشته‌اند ولی تا حدودی در رشد و توسعه خدمات مربوط به بازاریابی و توزیع داخلی کالا موثر بوده‌اند. بطور کلی آثار زنجیره‌ای چند ملیتی‌ها روی تولید کنندگان مراحل عقب‌تر و همچنین عرضه کنندگان مواد اولیه بسیار محدود بوده است. لذا برخلاف کره و تایلند که چند ملیتی‌ها به برکت کارگر ارزان و حمایت‌های دولتی تولید انبوه کرده و بخش

اعظمی از آنرا صادر می‌کنند در ایران به سمت تجارت کشیده شدند و مدیران چند ملیتی از بیلان عملکردهای مالی خود که حاکی از نرخهای بازده سرمایه متجاوز از ۴۰٪ بوده رضایت کامل داشته‌اند. اینها عموماً بدنبال دلالی و دست بالا، ساختمان سازی بوده‌اند مثل شرکت آمریکائی «آیبک» (مقاطعه کار شهرک نیاوران) «لیج فیلد - اینتر اتود» (فرانسوی) یا الکساندر گیب (انگلیسی) و یا «کیودا» وابسته به میتسوبیشی یا شرکت آ. اس. پ. ایتالیائی فرانسوی که همه بساز و بفروشند.^۶

در زمینه صنعت نیز با استدلال مشابه میتوان گفت، سرمایه خارجی بیشتر به سمت تولید کالاهای مصرفی با عمق و سرعت انتقال تکنولوژی پائین گرایش داشته است. با آنکه آمار، مبین نوعی بهبود در ترکیب واردات از سال ۴۱ تا ۵۶ است و گرایش به سمت کالاهای سرمایه‌ای را نشان میدهد، امری که بنوعی استراتژی جایگزینی واردات اشاره دارد.

ترکیب واردات

سال	مصرفی	واسطه‌ای	سرمایه‌ای
۴۱	۳۶/۸	۴۳/۶	۱۹/۶
۵۶	۱۸/۴	۵۴/۱	۲۷/۵

منبع: سالنامه آماری

مع الوصف ترکیب تفصیلی واردات در بخش صنعت تمایل به صنایع مونتاژ با عمق تکنولوژیک کم، ایجاد واحدهای مشابه، ناپوستگی با صنایع بومی جانبی، استغنا از ستاده‌های داخلی و در یک کلام «کلید چرخان» بودن آنها را نشان میدهد.

دفتری و برقی در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی وجوه دیگر این روند را توضیح میدهند «سرمایه‌گذاری خارجی در ایران کمتر بامر اشتغال و انطباق صنایع با مقتضیات ایران توجه داشته باین دلیل که ایران از مشکلات کلاسیک جهان سوم از قبیل کمبود ارز یا درآمد دولتی و فقدان اشتغال کمتر رنج میرده و به لطف درآمدهای نفتی و بوروکراسی عظیم دولتی و فعالیت بخش ساختمانی این مشکلات به هر قیمتی که بوده حل میشده است. مضافاً به اینکه دولت علاقه‌ای به سرمایه‌گذاری در بخش تحقیق و توسعه (R&D) که لازمه انتقال تکنولوژی و انطباق آن با شرایط بومی است از خود بروز نمی‌داده است»^۷

پیگیری شاخص‌های ناموزونی در ساختار اقتصادی و صنعتی ایران، میتواند موضوع تحقیق مستقلی قرارگیرد که چون در این مقال نمی‌گنجد به همین مقدار بسنده کرده و این شاخص‌ها را در ساخت اجتماعی و سیاسی دنبال می‌کنیم.

ناموزونی در ساخت اجتماعی

همانگونه که در قسمت اول این مقاله ذکر شد ساخت اجتماعی کشورهای پیرامونی طی تعمیق روند وابستگی دچار عوارض عدیده‌ای گشته است که طبعاً در مورد ایران نیز میتوان این عوارض را نشان داد. عدم انفکاک ساختاری و کندی شکل‌گیری طبقات و

لایه‌های اجتماعی، گستردگی طبقات میانی وابسته به بخش عظیم خدمات و بخش غیررسمی (INFORMAL SECTOR)، رشد بی‌سابقه طبقه متوسط جدید در پرتو نظام آموزشی نسبتاً فراگیر، کندپوئی پیدایش قشر سرمایه‌دار مولد، گسترش مهاجرت‌های داخلی و پیدایش اقشار وسیع حاشیه تولید، پیدایش ارتش ذخیره بیکاران ناشی از نرخ بالای رشد جمعیت و پیشی گرفتن روند شهرنشینی بر صنعتی شدن، فروپاشی ساختارهای سنتی مثل نظام عشایری، پیدایش لایه سرمایه‌داری وابسته‌گرا بعنوان حافظ منافع سرمایه بین‌المللی و ... هر یک مواردی است که می‌تواند موضوع تحقیق مستقلی قرار گرفته و تا آنجا که به اقمار شدن ایران مربوط می‌شود میزان انحراف هر یک از پدیده‌های فوق از روندی نسبتاً موزون و طبیعی اندازه‌گیری شود.

اما در میان همه موارد فوق شامل در شکل‌گیری سرمایه‌داری انگلی در ایران که واسطه‌العقد سرمایه‌داری جهانی و ساخت سیاسی است از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بی‌خونی و لومپنیسم این سرمایه‌داری که قرار بود پایه اجتماعی رژیم شاه را تشکیل دهد تا آن حد بود که به دولت، خصلتی پوشالی و بی‌ریشه می‌داد. همانگونه که قبلاً گفتیم برخلاف مدل کلاسیک سرمایه‌داری که طبقات مسلط یک وجه تمدن‌ساز هم داشته‌اند، در کشورهای پیرامونی و بخصوص نوع نفتی آنها که از نظر مواد خام سرشارند اما فاقد پایه تولید مناسب با این ظرفیتند، سرمایه‌داری، خصلتی انگلی بخود گرفته و دائماً چشمش بدست دولت است و حاضر نیست در عصر انقلابات علمی و فنی، در صنایع سرمایه‌بر دارای آینده سرمایه‌گذاری کند و به سود هر چه زودتر و هر چه سریعتر بسنده می‌کند. این کشورها دارای پشتوانه مالی و ارزی فوق‌العاده‌ای هستند که از تولید حاصل نشده بلکه مانند ثروت ناشی از ارتش، ریخت و پاش می‌شود از همین رو، گرداگرد کانالی که پترودلار را پمپ می‌کند هاله‌ای غیر رسمی از طفیلی‌ها حلقه می‌زنند. در ایران، شاه شبکه اقتصادی فوق‌العاده گسترده دولتی‌ای خلق کرد که درآمد نفت را مکیده و بازار پر رونقی برای مصارف، خدمات، دلالی، بورس‌بازی، و سوداگری مهیا ساخت. این اقتصاد شه ساخته رشد عادی اقتصاد و کشاورزی در ایران را منحرف کرد. اگر چه تاریخ رشد بورژوازی در ایران روندی ناهنجار را نشان می‌دهد اما درآمدهای نفتی به عنوان یک عامل تعیین کننده، نوعی گسستگی را بر این روند تحمیل کرد. قشر بورژوازی کمپرادور که به مقتضای باز تولید کشورهای مرکز رفتار می‌کرد با استفاده از اعتبارات بانکی که به توصیه سردمداران حکومت دریافت می‌نمود و نیز در ادغام با سرمایه خارجی توانست قدرت اقتصادی عظیمی بدست آورد مع الوصف همین قدرت اقتصادی بدلیل «مصنوعی» بودن نمی‌توانست به منزله پایه حاکمیت سیاسی شاه عمل کند. اگر بورژوازی ایران قادر بود رشدی موزون و قانونمند داشته باشد، مانند بسیاری از کشورهای جهان سومی این توان را نیز می‌یافت که بمثابة یک نیروی سیاسی موثر عمل کند.

ناهنجاری‌های ساختی فقط دامنگیر طبقات مسلط نبود و در پائین نیز میشد سراغ

آنها گرفت عدم وجود صنایع و تولید صنعتی نیمه کاره باعث شد که بخش عظیمی از کارگران ایران بی‌سواد و کم‌سواد باشند. صنایع مونتاژ نیاز چندانی به کارگر آموزش دیده و ماهر نداشت. گسترش بخش خدمات موجب رشد بی‌سابقه لایه‌های میانی و بینایی بود که فاقد حداقل شکل سیاسی بودند. سیمونیا آرایش نیروهای اجتماعی در آستانه انقلاب را چنین برآورد می‌کند: «دوران مدرنیزاسیون بورژوازی در ایران چندان کوتاه بود که لایه‌های پائینی شهر نشین و مهاجرین روستائی پس از اصلاحات ارضی فرصت نیافتند تا در دیگ نظام سرمایه‌داری تا سرحد مرگ بجوشند و هر چند بلحاظ موقعیت اجتماعی اقتصادی، کارگر محسوب میشدند اما از نظر اجتماعی و پسیکولوژیک همچنان سنتی بودند. همینکه سرمایه‌داری ایران به سمت سیستم سرمایه‌داری جهانی جلب شد و در معرض آثار منفی آن (تورم - قطبی شدن اجتماع و...) قرار گرفت روحیه سنت‌گرایی این نوپرولتراها آشکارا با شرایط تاریخی جدید سرناسازگاری گذاشت و در همین خاک بارور، انقلاب اسلامی شکل گرفت بدین سان روند شتابان مدرن سازی بورژوازی در ایران که با شیوه‌های تروریستی سیاسی اجرا میشد دست کم سه نوع واکنش را سبب گردید.

الف: واکنش لایه‌های قدیم بورژوازی، خرده بورژوازی و روشنفکران بورژوا دموکرات در برابر مدل‌های ارتجاعی انحصاری اشرافی رشد سرمایه‌داری.

ب: واکنش نوده‌های خلق در برابر جنبه‌های منفی و استثمارگرانه و فرهنگی پسیکولوژی مدرن سازی سرمایه‌داری.

ج: واکنش محافل روحانی سنتی یا نیمه سنتی.^{۷۸}

در مقابل چنین تحلیلی، صاحب‌نظران غربی نوعاً پیدایش طبقه متوسط جدید را برجسته می‌کنند که بر اثر گسترش نظام آموزشی پدید آمده و در فضای سیاسی غیر نهادینه کشور، گرایش‌ات نوسازانه آنها، بصورت روزافزونی رادیکالیزه می‌شده است.

«تغییرات اقتصادی و اجتماعی در ایران و خصوصاً بسط نظام آموزشی و فرصت کسب تحصیلات جدید در خارج از کشور عواملی هستند که سرانجام منجر به پیدایش یک طبقه جدید اجتماعی شد. این طبقه شامل بوروکراتها و حرفه‌ایهائی بود که در مشاغل دولتی بکار گمارده شدند تا ضمن بالا بردن نظام، اتکا آنها به نخبگان سنتی کاهش دهند».^{۷۹}

به هر تقدیر دولتی که بر فراز چنین ساخت اجتماعی ناموزونی قرار می‌گرفت، جز با گسترش همه جانبه حیطه وظایف و جز با توسل به زور نمی‌توانست پایدار بماند.

ناموزونی در ساخت سیاسی

بمیزانی که از توان دولت در پاسخگویی به نیازهای روزافزون جامعه در حال تحول ایران کاسته میشد، گسترش دستگاههای سرکوب در دستور قرار می‌گرفت. بررسی این فرآیند یکی از مهمترین وجوه ناموزونی ساخت سیاسی، که دولت، اصلی‌ترین عنصر آن بشمار میرود را روشن می‌کند. تصویر زیر شاید بتواند بر خطوط اصلی سیمای رژیم

سلطنتی پرتو بیا فکند.

«نهاد سلطنت حتی بخش عمده‌ای از نیروها و کادرهای ذخیره خود را محکوم به عدم مداخله در سیاست نموده بود بالاتر از آن هرگونه تمایل سیاسی از جانب طبقه متوسط جدید و اقشار مختلف بورژوازی با سرکوب مواجه میشد. مطبوعات و رسانه‌ها و سایر ابزار ایدئولوژیک قادر به جلب توافق و مشروعیت سازی نبودند مضافاً آنکه رژیم کودتا نه می‌توانست پرچمدار ناسیونالیسم باشد و نه دروازه‌های طلائی تمدن بزرگ قادر به اختفای حلیی آبادها بود و نه در فضای ساواک زده تظاهر به دموکراسی مفهومی داشت نهاد سلطنت به سرنیزه و رعب متکی بود و این اتکا به سرنیزه تا زمانیکه رونق حاصل از درآمد نفت بدان اجازه میداد تا خرفتی سیاسی و تقاعد طبقه سرمایه‌دار و لایه‌های میانی را خریداری نماید می‌توانست ادامه یابد اما با آغاز بحران و نتیجتاً خاتمه تقاعد، این نهاد دیگر صرفاً به سرنیزه تکیه نکرده بود او بر سرنیزه نشسته بود. لذا میتوان ادعا کرد انقلاب اسلامی «انقلاب آسان» نبود، رژیم سلطنتی یک «یک حکومت آسان» بود.»^{۸۰}

گسیختگی رابطه میان جامعه مدنی و دولت و رشد بی رویه دستگاه بوروکراسی و ارتش بعنوان تکیه‌گاه اصلی دستگاه سلطنت از مدل «دولت - ملت» فاصله زیادی گرفته بود. بموازات تعمیق این سکتاریسم، شاه تلاش میکرد این فاصله را بنحوی پر کند در ابتدا شاید تصور بر این بود که نخبگان سیاسی برخاسته از طبقه متوسط جدید میتوانند چنین نقشی را ایفا کنند. ماروین زونیس در این باره می‌نویسد: «در رژیم شاه اقتدار سیاسی در شخص پادشاه متمرکز بود او به کمک حدود سیصد نفر از نخبگان سیاسی، نظام را اداره می‌کرد. این نخبگان حائلی بین شاه و سایر طبقات اجتماعی بودند و همچون تسمه نقاله، خط مشی‌های او را به مرحله اجرا در می‌آوردند. شاه برای حفظ نظام، پایه را بر عدم مشارکت سیاسی گذاشت و در جهت بوروکراتیزه کردن نظام گام برداشت اما از آنسو در عین آنکه سازمانهای لشکری و کشوری بطور مدام فعالیت توده‌های مردم را کنترل می‌کردند، خود شاه بطرز فزاینده‌ای اقتدارش را بر دیوانسالاری‌های لشکری و کشوری می‌افزود. یکی از آثار چنین شیوه اعمال اقتدار سیاسی، کاهش توان و قابلیت نظام اداری ایران بعنوان ابزار رسیدن به هدفهای توسعه بوده است.»^{۸۱}

اما با شکست حزب رستاخیز که آخرین تجربه شاه برای نوعی نهادسازی سیاسی از بالا بود معلوم شد پایه اجتماعی و ایدئولوژیک مشروعیت نهاد سلطنت بر آب است و تنها یک تلنگر لازم دارد که چون خانه مقوایی فرو ریزد.

در عین حال قرار بود چنین سیستمی اهداف توسعه را نیز تعقیب کند و مثل همه کشورهای عقب مانده، ضمن آنکه دولت ابزار اصلی توسعه قرار بگیرد، خود نیز مشمول نوسازی شود. می‌دانیم که توسعه در وهله اول احتیاج به انضباط و مدیریت عقلانی دارد و حامین اصلی توسعه را با انضباط ترین نیروها تشکیل میدهند. بهمین خاطر است که

احزاب توتالیتر و ارتش‌ها که دارای چنین دیسپلینی هستند در بسیاری از کشورها بعنوان حامل توسعه نقش‌هایی تاریخی و دورانساز ایفا کرده‌اند.

در ایران بععل مختلف اجتماعی و سیاسی احزاب فاقد چنین توانی بوده‌اند و ارتش نیز جز در دوره رضا شاه و آنهم در حدی ناچیز بعنوان ابزار توسعه بکار نرفت. لذا این بوروکراسی دولتی بود که بناچار می‌بایست بار سنگین تحول و نوسازی را به روی شانه‌های نحیف خود حمل کند. اما بوروکراسی در ایران از همان ابتدا بععلت خاستگاه اشرافی‌اش دارای ناهنجاریهایی بود که آنرا از مدل عقلانی بوروکراسی دور میکرد. فرل هدی نظام سیاسی اداری شاه را که بدان نام «نظام نخبگان سنتی» می‌دهد دارای ویژگیهای غیر عقلانی بشرح زیر میداند.

«الف: نخبگان سیاسی اقتدار خود را مدیون یک نظام کهن اجتماعی هستند که اغلب مبتنی بر سلطنت موروثی یا موقعیت اشرافی است.

ب: نهادهای سیاسی در واقع وجود خارجی ندارند. احزاب سیاسی و سایر گروههای فشار تحمل نمی‌شوند.

ج: مدیران نظام بمنظور حفظ نظم و قانون و ایجاد تغییرات دلخواه، متکی بر دیوانسالاری لشکری و کشوری هستند لذا دیوانسالاری هم ابزار توسعه است و هم ابزار کنترل.

د: دیوانسالاری منبع اصلی استخدام است. نرخ رشد کارکنان بالاست و هر لحظه افزونتر میشود. در طبقات پائین سلسله مراتب سازمانی، تمرکز کارمند وجود دارد حال آنکه در طبقات میانی جایی که باید با کارشناس فنی پر شود کمبود کارمند یک پدیده غالب است.

ه: معیارهای شایستگی نظیر امتحانات ورودی و رقابتی، طبقه‌بندی مشاغل، آموزش حین خدمت و... در حرف پذیرفته شده‌اند اما عملکرد سنتی اداری همچنان بی‌تغییر پابرجاست.

نتیجتاً در دوره شاه اگر چه دیوانسالاری در ایران در ابتدا مفاهیم نظام شایستگی و جدائی سیاست از اداره را پذیرفت معهداً تدریجاً ماهیت سیاسی بخود گرفت و کوششهای اصلاحات اداری بی‌نتیجه ماند»^{۸۲}

به هر تقدیر فرایند اصلاح و نوسازی اجتناب ناپذیر شده بود و همه علائم حکایت از آن میکرد که تاخیر در انجام رفرم، نظام اجتماعی را در موقعیت انقلابی قرار میدهد.

«ایران از نخستین کشورهای خاوری است که نواستعمار با همکاری شاه بر آن شد تا انقلاب از بالا را تجربه کند. انقلاب از بالا در آستانه انقلابهای فزاینده از پائین روی میدهد و آن زمانی است که تضادهای اجتماعی در کشور مفروض هنوز به آن درجه از بلوغ نرسیده که موجودیت نظام کهن را بخطر اندازد اما در عین حال محافل حاکم تحت تاثیر اثر بیان‌کننده (demonstrative effect) انقلابهای اصیل و یا زیر فشار عوامل اقتصادی، انقلاب از بالا را تدارک می‌کنند.»^{۸۳}

چه رفرم ارضی که به ابتکار امینی ارسنجانى آغاز و بعداً شاه بر موج آن سوار شد و چه رفرم سیاسى در آستانه انقلاب اسلامى نشان داد که امریکا «علائم بیان کننده» را زودتر فهمیده و برای کند کردن چرخ انقلاب پرچم رفرم را طوعاً یا کرهاً بدست شاه سپرده است.

اما به هر حال برای انجام یک رفرم ولو نیم بند، اىزارى لازم است که همان گونه که اشاره شد بوروکراسى آفت زده، نقش رساندن این بار را به منزل به عهده گرفت. برای پیشبرد امر رفرم دو شعار لازم بود که نصب العین قرار گیرد. «توسعه» و «امنىت».

ازیکسو: «ایران داراى شرایط توسعه هست و ذخایر ارضى و منابع عظیم و ثبات ظاهرى سیاسى دارد اما ساخت ادارى مناسب ندارد.»^{۸۴} و از سوى دیگر: «افزایش سطح رفاه عمومى، مقاومت در مقابل خطر کمونیسم را بدنبال خواهد داشت»^{۸۵}

از این رو در یک تقسیم کار کلان، دیوانسالارى كشورى، مامور توسعه و دیوانسالارى لشكرى مامور امنىت شد. هدف هم این بود که در عرصه اقتصاد، ایران به یکى کشور نیمه پیرامونى (SEMIPERIPHERY) همانند کشورهای آسیائى حوزه اقیانوس آرام بدل شود و در عرصه نظامى، نقش ژاندارم منطقه را بعهدہ گرفته و اصطلاحاً تبدیل به یک «SUB AMPRIALIST» شود.

از این طریق هم دولت رفاهى در چشم انداز قرار مى گرفت و هم کمربند امنىتى به دور شوروى در کوران جنگ سرد سفت تر مى شد.

امریکا نیز با برنامه کمکهای فنى خود حاملین توسعه و امنىت را پشتیبانى مى کرد و دو برنامه بموازات یکدیگر برای اصلاح ساختار ادارى و مدرنىزاسیون ارتش شاهنشاهى را پیش مى برد. این خط مشى واحدى بود که امریکائى ها در بسىارى از کشورهای پیرامونى اجرا مى کردند. از یکسو تقویت دستگاههاى ستادى دولت از قبیل سازمان برنامه و بودجه و سازمان ادارى استخدامى و نیز اصلاح ساختار مدیریت در جهت توسعه در دستور قرار گرفته بود و از طرف دیگر تاسیس یک قطب مدرن در ارتش که متكى به آموزش و تسلیحات نوین و مستشارى و مانور مشترک و... بود در کنار قطب عقب مانده بقایای ارتش رضاخانى در حال شکل گیرى بود، سمت اصلى برنامه کمکهای فنى (TECHNICAL ASSISTANCE) امریکا نیز در همین جهت بود.

«برنامه کمکهای فنى امریکا این بود که از نظر ایدئولوژیک به ثبات ایران و در نتیجه نگاه داشتش در مدار جاذبه غرب و صدور بى وقفه نفت کمک نماید و درآمد حاصل از نفت خرج خرید تسلیحات مدرن از امریکا شده و از این طریق کمربند دور شوروى محکم شود»^{۸۶}

اما در خصوص علل شکست اصلاحات ادارى و برنامه کمکهای فنى به ایران

نظرات متفاوتی ابراز شده است که اگر چه در جای خود قابل تاملند لکن تنها در پرتو تحلیلی دقیق از چرایی انقلاب اسلامی میتوان به ارزیابی این نظرات پرداخت. به عبارت دیگر جز با آندسته ناموزونی‌های مستمر که مهمترین نقاط آسیب‌پذیر را در ساخت اجتماعی و سیاسی پدید می‌آورد نمی‌توان در مورد بیرونی‌ترین نمای ساخت سیاسی (یعنی دیوانسالاری لشکری و کشوری) قضاوت کرد و از آن مهمتر شکست اصلاحات اداری را که خود معلول عوامل بنیادی‌تری بوده‌اند بجای علت انقلاب نشاند. مع الوصف ما در این مقال به ذکر پاره‌ای از این نظرات که توسط دکتر ابوالحسن فقیهی استقراء شده‌اند می‌پردازیم.^{۸۷}

۱- «شکست اصلاحات اداری در ایران عمدتاً به این دلیل بود که رژیم حمایت سیاسی لازم را از این اصلاحات بعمل نیاورد و به سخن دیگر اصلاحات اداری را چندان جدی نگرفت»^{۸۸}

۲- «علل شکست برنامه اصلاحات اداری در ایران انعطاف ناپذیری سازمانی، پرداختهای بهتر در بخش خصوصی و عدم توان رقابت بخش دولتی با بخش خصوصی در جذب متخصصین بوده است. همچنین کنترل سیاسی و تاکید بر توسعه اقتصادی به جای توسعه سیاسی و اداری علل دیگر این شکست می‌باشند»^{۸۹}

۳- «شکست کمک‌های فنی به ایران نتیجه فراگرد نوین‌گرایی است. این فراگرد شرایطی را بوجود آورد که در آن نیروها و ابزار مداخله از هدایت، قضاوت و اداره اوضاع ناتوان شدند. گناه شکست هدفهای توسعه‌ای را نباید بگردن دیوانسالاری گذاشت بلکه باید نظام تحت سلطه شاه را مقصر دانست که فاقد مکانیزمهای موثر برای یافتن اشتباهات و اجتناب از آنها بود»^{۹۰}

۴- «علت شکست اصلاحات شاه در این تناقض نهفته است که جمع بین هدف افزایش توان بوروکراسی برای توسعه و هدف بکارگیری دیوانسالاری برای حفظ و ثبات رژیم و مشروعیت دادن به نظام سیاسی از طریق قهر، توان و قابلیت آنرا برای اجرای هدفهای توسعه‌ای خواهد کاست و در بلند مدت ثبات و مشروعیت نظام را نیز به مخاطره خواهد افکند»^{۹۱}

علی‌ایحال ناموزونی‌های ساختاری که باعث تراکم تنش‌ها و بحرانهای نهفته و تعدد نقاط آسیب‌پذیر میشوند، خود را در دو موضع بخوبی نشان میدهند رفرم و انقلاب و لذا هم تجربه شکست خورده در برنامه توسعه رژیم سلطنتی و هم تجربه انقلاب اسلامی که پیش روی ماست ذخیره غنی مطالعات مربوط به آسیب‌شناسی اجتماعی و سیاسی ایران معاصر میتواند باشد. بخصوص انقلاب اسلامی که درونمایه همه ناهنجاریهای نهفته را بر ملا کرد. از این رو در خاتمه این مقال به ذکر پاره‌ای از نظرات مربوط به پیدایش انقلاب اسلامی که نقطه عزیمتشان یکی از وجوه ناموزونی است می‌پردازیم. قابل ذکر است که این دسته از نظریات توسط خانم دکتر فرحی استقراء شده‌اند.

۱- یک دسته از صاحب‌نظران برای تبیین انقلاب اسلامی، روی توقعات فزاینده و

انتظارات ناکام انگشت گذاشته‌اند، انفجار نیازهایی که بر اثر فرآیند مدرنیزاسیون در ایران بوجود آمد در کنار ظرفیت پائین پاسخگویی دولت، به انباشت بحران منجر شد. این گروه بیشتر متأثر از دیدگاه‌های روانشناسانه جیمز دیویس و تدگار هستند که تغییر سریع در موقعیت اقتصادی را بعنوان یک دلیل مهم برای انتظارات ناکام و نهایتاً اعمال خشونت آمیز می‌دانند و شکاف میان منحنی توان تولید ملی و منحنی تقاضای روزافزون (معروف به منحنی J) را عمده می‌کنند. سپهر ذبیح (نهضت انقلابی ایران، یک مقاله تحلیلی)، حسین بشیریه (دولت و انقلاب در ایران) نیکی کدی (انقلاب ایران در دورنمای مقایسه) جزو کسانی هستند که از این نظرات در تبیین انقلاب اسلامی سود جسته‌اند.

۲- دسته دیگری از نظریه پردازان ناهمفازی و اختلاف فزاینده میان سرعت توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی را علت اصلی انقلاب میدانند. این گروه عمدتاً از نظریات هانتینگتون بهره گرفته‌اند مثلاً اروند آبراهامیان مشکل اصلی رژیم شاه را بوجود نیاموردن تمهیدات سیاسی هماهنگ با تغییرات اساسی در جامعه و اقتصاد میدانند، این امر باعث انسداد کانالهای ارتباطی میان سیستم اجتماعی و سیاسی شده و شکاف میان نیروهای جدید اجتماعی و هیئت حاکمه را فزونی بخشید.

توماس والتون (توسعه اقتصادی و نهضت انقلابی در ایران)، نیکی کدی (ریشه‌های انقلاب)، محمد امجد (ایران، گذار از دیکتاتوری شاهنشاهی به تئوکراسی)، مهران کامروا (انقلاب در ایران)، اروند آبراهامیان (دلایل ساختاری انقلاب ایران و ایران بین دو انقلاب) از کسانی هستند که روی این عامل تکیه کرده‌اند.

۳- گروه دیگر از صاحب‌نظران کسانی هستند که تعارض مدرنیسم و سنت را برجسته کرده و تضاد میان عوامل ذهنی مانند فرهنگ و ایدئولوژی را که نمی‌توانند پابهای تحولات سریع اقتصادی حرکت کنند را موجد انقلاب دانسته‌اند. ایولاکوست در این خصوص مینویسد: «در کشورهای صادر کننده نفت که نزدیک به دهسال از امکانات مالی قابل توجهی برخوردار بودند، سرعت افزایش در آمد ناخالص ملی (اگر چه مقداری از آن به خارج از کشور منتقل میشد) آهنگی خارق‌العاده داشت. ولی تضادها هم وخامت بیشتری یافتند. ایران، با حوادثی که به سقوط شاه انجامید، نمونه چشمگیر فرآیند افزایش ناگهانی تضادهای اجتماعی و فرهنگی در اثر رشد اقتصادی سریع و مدرنیزاسیون تند به لطف در آمد عظیم نفت است تا آنجا که یک قدرت دولتی تا دندان مسلح نتوانست از قیام توده‌های شهری با معجوننی از شعارهای مذهبی و عبارات دموکراتیک دوام بیاورد.»^{۱۱}

از دیگر تئوری پردازانی که نقش عوامل ایدئولوژیک و فرهنگی را در بوجود آوردن حرکت‌های اجتماعی و فروپاشی رژیم مستقر شاه برجسته کرده‌اند میتوان به حامد الگار (انقلاب اسلامی در ایران)، سعید امیر ارجمند (علل و مضمون انقلاب ایران)، روی متحده (ردای پیامبر) اشاره کرد.

۴- دسته دیگری از نظریه پردازان، برای تبیین انقلاب، سعی در یافتن نارسانائی‌های ساختار اجتماعی کرده‌اند مثلاً عدم تمایز ساختاری و مرز بندی طبقات اجتماعی را که

باعث میشود عموم خلق تحت پرچم و شعار واحدی گرد آیند و به انقلاب، خصلتی پوپولیستی بدهند را علت عمده انقلاب می‌دانند، بیشتر آنان از تئوریهای چارلز تیلی متأثر هستند. مانند میثاق پارسا (مبانی اجتماعی انقلاب ایران)، و النتین مقدم (انقلاب پوپولیستی و دولت اسلامی ایران)، احمد اشرف و علی بنوعزیزی (دولت، طبقات و اشکال تحرک اجتماعی در انقلاب ایران)، اروند آبراهامیان (خمینی، بنیاد گرا یا پوپولیست).

۵- دسته دیگری از نویسندگان وقوع انقلاب را به چندین علت نسبت میدهند اما عنایت بیشتری به ساخت و وابسته اقتصاد در کنار ضعف ساختار حکومتی دارند. مثلاً فرده‌الیدی در مقاله: «انقلاب ایران، ناموزونی توسعه و پوپولیسم مذهبی» وابستگی اقتصادی و ضعف ساختار حکومتی و استبداد فردی را از یکسو و قدرت بسیج کنندگی روحانیت و برآمد طبقه متوسط را علت انقلاب میداند. در اصل فرده‌الیدی و تعداد دیگری از محققین متأثر از تئوریهای جدید دولت با تحلیلی از مدل توسعه وابسته سقوط رژیم پهلوی را برآیندی از ضعف ساختار حکومتی و اقتصاد وابسته میدانند.

مایکل فیشر (ایران از ستیزه مذهبی تا انقلاب)، ندا اسکاج‌چیل (دولت رانتی و اسلام شیعی در انقلاب ایران)، فریده فرحی (دولت‌ها و انقلابات اجتماعی، ایران و نیکاراگوئه) از این دسته نویسندگان می‌باشند.



منابع و ماخذ

۱- برای آشنائی با این روش میتوان به: سادوسکی. و.ن - بلاویرگ. ا. و، نظریه سیستمها مسائل فلسفی و روش شناختی، ترجمه کیومرث پربانی، تهران، نشر تندر ۱۳۶۱، مراجعه کرد و نیز یک نمونه از کار بست متد فوق را در تحقیقات توسعه میتوان در اثر مشاهده نمود.

کار دوز و فالتو، وابستگی و توسعه در امریکای لاتین، گروه مترجمان تهران، نشر تندر

۲- در میان آثار غیر مارکسیستی درین زمینه میتوان از:

هائینگتون، ساموئل، سامان سیاسی در جوامع دستخوش تغییر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، ۱۳۷۰

استفاده کرد و در میان مارکسیست‌ها بخصوص در بیان سازمانیابی طبقه کارگر و تفاوت میان «طبقه در خود» و «طبقه برای خود» گذشته از کلاسیکهای مارکسیستی، استفان مزاروس، رالف میلیباند، هابسباوم و... تحقیقاتی انجام داده‌اند که بعنوان یک نمونه به اثر زیر اشاره میشود.

استفان مزاروس و جمعی دیگر از نویسندگان، سیمای تاریخی آگاهی طبقاتی، ترجمه مرکز تحقیقات، منتشر نشده

- ۳- به کارهای اصلی مک لاند رجوع شود.
- ۴- مقوله عقلانیت مندرج در نظام بوروکراسی مدرن یکی از زمینه‌های مهم کارهای ماکس وبر را تشکیل می‌دهد.
- ۵- مقاله دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت اثر لوئی آلتوس درین زمینه راهگشاست
- ۶- در این زمینه به تحقیقات یورگن هابرماس بخصوص اثر زیر رجوع شود.
- Habermas jurgen, communication & the evolution of society
- 7- Coleman, James, The Development Sysdrom
- 8-Talcott Parsons, "The Socil System," glencoe, ilinois, the free press, 1964.
- ۹- اورس، تیلمان، «ماهیت دولت در جهان سوم» ترجمه بهروز توانمند، نشر آگاه تهران، ۱۳۶۲.
- 10- Isaac Deutcher, "Ideological trends in the ussr" in, Marxism in our time" , san Francisco, Rampart press, 1973.
- 11- Leon trotsky, "Revolution betrayed" , New York, Merit, 1965
- ۱۲- الخلیل، سمیر، «جمهوری وحشت»، ترجمه احمد تدین، نشر خوش‌رنگ، تهران، ۱۳۷۰.
- 13- Lucian Pye, "Armies in the process of political Modernization" in john. j. johnson (ed) the role of Militay in under developed countries' princeton universty press, 1962
- 14- Ibid
- 15- "the limits of Democracy" NEWS WEEK, 27 january 1992,
- 16- Fred.W.Riggs, "Bureaucrats and political Development, a paradoxial view" in, joseph Lapalombara (ed), "Bureaucracy & Development", princeton university press.
- 17- Fred Riggs, Frontiers administration (Durham, N.C: Duke university press, 1970)
- ۱۸- اورس، همان
- 19-Amin, samir, unequal Development: An Essay on the social Formation of peripheral capitalism. N.Y: Monthly Review Press. 1976
- ۲۰- پوپولیس، ویژه نظم نوین، دفتر هفتم، انتشارات نظم، تهران، ۱۳۵۸
- ۲۱- دوس سانتوس، «سلطه گران تحت سلطه - دولت حاشیه‌ای»
- ۲۲- پوپولیس، همان
- ۲۳- مهدی تقوی، «تجارت بین‌الملل» نشر پیشبرد.
- ۲۴- مایکل تودارو، توسعه اقتصادی در جهان سوم، ترجمه غلامعلی فرجادی، جلد اول، تهران، وزارت برنامه و بودجه
- 25- Samir Amin, "the Disarticulation of Economy whithin Developing societies" in: introduction to the sociology of Developing societies", Hamza Alavi & theodor shanin (eds) Macmillan, 1982.
- ۲۶- دوس سانتوس، «بحران نظریه توسعه و مسئله وابستگی در امریکای لاتین» در کتاب «توسعه و توسعه نیافتگی» ترجمه گیتی اعتماد، گروه مطالعات شهری و منطقه‌ای.
- ۲۷- اورس، تیلمان، همان
- ۲۸- جان ویکر - الیزابت دور، علل عقب‌ماندگی و توسعه ناموزون سرمایه‌داری «ویژه نظم نوین ۴، انتشارات نظم، تهران، ۱۳۵۹.

29- Stephen Hymer, "The multinational corporations & the low of uneven development", in Hamza Alavi & Teodor Shanin (eds), "introduction to the sociology of developing societies", Macmillan, 1982.

30- Dos Santos, "The structure of dependence" in, Political & economy of developing countries" ed by C.K. Wilber, random House.

31- Hymer, op. cit.

۳۲- جیروند، عبدالله، «توسعه اقتصادی (مجموعه عقاید)»، نشر مولوی، پائیز ۶۶.

33- J.H.Boeke, "Economics & Economic policy of Dual societies", New York, 1953.

34- Gunnar Myrdal, "development & under - development.

۳۵- جان گالتونگ، دورنمای توسعه، گذشته ' حال' آینده، سخنرانی در کنفرانس علوم اجتماعی و مشکلات توسعه

36-Samir Amin "Mal Development, anatomy of a globl failure" united Nations university press, tokyo, 1990.

37-john.ch. Fei & Gustav Ranis, "Development of the labour surplus economy theory & policy "Homewood III - 1964.

۳۸- سیمونیا - نشریه کمک به رشد

۳۹- ایولاکوست، «کشورهای رو به توسعه ترجمه غلامرضا افشار نادری، انتشارات انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۰.

۴۰- پل باران و دیگران، «اقتصاد سیاسی توسعه نیافتگی و رشد» ترجمه فرهاد نعمانی، انتشارات سیمرخ ۱۳۵۴.

۴۱- ایولاکوست، همان

42- Amin - op - cit

۴۳- پوپولیس، همان

۴۴- تیلمان، اورس، همان

۴۵- پوپولیس، همان

۴۶- پایان نامه

۴۷- حمزه علوی، حکومت و طبقه در سرمایه داری حاشیه‌ای، ترجمه مرکز تحقیقات استراتژیک، منتشر نشده

48- Amin - op. cit

۴۹- کارل مارکس، «هجدهم برومر لوئی بناپارت» ترجمه محمد پور هرمان، انتشارات حزب توده، ۱۳۴۷

50- Alavi - op. cit

51- staniland, martin, "what is political Economy", Yale, 1985

52- Ibid

53- Alavi - op. cit

54- Ibid

55- Ibid

۵۶ و ۵۷- تیلمان، اورس، همان

۵۸- سمیر امین، «یک بحران در ساختمان امپریالیزم» ترجمه ر. رشیدیان، تهران، پژواک، ۱۳۵۸

۵۹ و ۶۰ و ۶۱- پوپولیس، همان

- ۶۲- تیلمان اورس، همان
 ۶۳- سیمونیا. ن. الف، «سرمایه‌داری در خاور»، انتشارات اکثریت
 ۶۴- تیلمان اورس، همان

65- Alavi - op. cit

66- Frank. E. Darling, "the westernization of Asia, a comparative political analysis" schenkman publishing co cambridge.

۶۷- سیمونیا، همان

۶۸- اورس، همان

۶۹- سیمونیا، همان

۷۰- سمیر امین، همان

۷۱- سیمونیا، همان

۷۲- اورس، همان

۷۳ و ۷۴- سیمونیا، همان

۷۵- آنتونی پارسونز، «ظهور و سقوط» ترجمه حسن‌پاشا شریفی، تهران، راه نو، ۱۳۶۳

۷۶- فرهاد دفتری، «شرکتهای چند ملیتی در صنایع ایران» کتاب آگاه، شماره اول

77-Daftary, F & Borghey, M, "Multinational enterprises & employment in Iran" Geneva. ilo 1976

۷۸- اورس، همان

79- James Bill, "the politics of Iran: Groups classes & Modernization,"columbus, ohio: Bell & Howell co, 1972

81- Marvin zonis, "the political Eliti of Iran", princeton up, 1975

82- Ferell Heady,"public adminstration: a comparatspective" New York: Marcel Dekker. inc, 1984

۸۳- اورس، همان

Donald stone "creation of the administrative capabilities in Iran to carry its development objectivs" university of pittsburgh, 1963

85- Frank. P. 84- sherwood, "learning from the Iran Experience" Pulic admli nistration Review, out vol. 40, N.5

86- Jahangir Amuzgar, "technical Assistance in theory & practic: the case of Iran". New York, Fredrik A. Praeger Publishers.

۸۷- مقاله «دیوان سالاری و توسعه در تئوری و در عمل»، مجله اقتصاد و مدیریت، شماره ۵

88- John. L. seitz, "the failure of u.s technical Assistance in public adminstration: the case of Iran". Public adminstration Review. vol 40. N. 5.

89- Frank. P. Sherwood. op. cit.

90- wiliam j. siffin, "two Decades of public administration in Developing countries" public administration Review vol 36, No 1 janlfed 1976.

91- A.Faghihi, Bureaucracy & politics under the shah: a study of the Bureacracy in context of Iran's politics 1941-1978, Dissertation. submitted in partial Fulfillment of requirtenments for the Degree of Doctor of public Administration.

۹۲- ایولاکوست. همان